

راه رستگاری

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : راه رستگاری

چاپها : یکم : تهران ۱۳۱۷ ؛ دوم : آبان ۱۳۲۴ (ایـن نسـخه از روی چـاپ دوم ـ بازپسـین چـاپ زمـان نویسنده ـ آماده شده)

پراکنش اینترنتی سوم : فروردین ۱۳۹۸ ؛ چهارم : اسفند ۱۳۹۹

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جستار : آیین زندگانی ، آفریدگار ، برانگیختگان ، دین ، کیشها ، گمراهیها ، جان و روان ، کار و پیشه

شمار صفحه‌ها : ۱۲۹

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : سه بار غلطگیری و ویراییده شده (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی و زیرخطدار بودن برخی جمله‌ها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در پایان کتاب فهرستی از واژه‌های ناآشنا آورده شده است.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

گفتار یکم : دین برآشفته و هم سست گردیده	۱
گفتار دوم : دین چیست و برای چیست؟.	۵
گفتار سوم : دین از چه راه بدست آید؟	۱۰
گفتار چهارم : بآسانی توان مردمان را در یک راه گرد آورد	۱۳
گفتار پنجم : آفریدگار	۱۷
گفتار ششم : دو لغزشگاه	۲۱
گفتار هفتم : راه دین جدا و راه دانش جداست	۲۶
گفتار هشتم : جان و روان	۳۰
گفتار نهم : جاویدانی روان	۳۵
گفتار دهم : در پیرامون مادّیگری	۳۸
گفتار یازدهم : مردان خدا	۴۶
گفتار دوازدهم : زردشت و مانی	۵۲
گفتار سیزدهم : پاکدینی	۵۹
گفتار چهاردهم : فلسفه	۶۳
گفتار پانزدهم : صوفیگری	۶۸
گفتار شانزدهم : باطنیگری	۷۴
گفتار هفدهم : خراباتیگری	۷۹
گفتار هجدهم : یک دین و یک درفش	۸۸
گفتار نوزدهم : آن نه دیندار است که بدلیل گردن نمی‌گزارد	۹۵
گفتار بیستم : خدا را می‌خوانند و روی سخن با توانگران می‌دارند	۱۰۱
گفتار بیستم و یکم : خدا هیچگاه جهان را بخود رها نخواهد کرد	۱۰۵
گفتار بیستم و دوم : آیین زندگانی	۱۱۲
گفتار بیستم و سوم : باید هر کس باندازه‌ی شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد	۱۱۸
گفتار بیستم و چهارم : آموزگاران و فرهیختاران	۱۲۳

واژه‌های نو کتاب ۱۲۷
یادداشت چاپ یکم ۱۲۹

پیکره‌ها

۱ـ اسحاق نیوتن ۲۰
۲ـ چارلز داروین ۲۸
۳ـ فردریش نیتچه ۳۹
۴ـ آرتور شوپنهاور ۳۹
۵ـ لودویگ باخنر (بوشنر) ۳۹
۶ـ پی‌یر سیمون لاپلاس ۴۳
۷ـ گوستاف لوبون ۵۳
۸ـ سید علی‌محمد باب ۵۶
۹ـ حسینعلی بهاء ۵۶
۱۰ـ میرزا غلام‌احمد قادیانی ۵۷
۱۱ـ ولتر ۶۷
۱۲ـ شیخ عبیدالله ۸۹
۱۳ـ دکتر شید ۸۹
۱۴ـ محسن صدر (صدرالاشراف) ۱۰۶
۱۵ـ حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ۱۰۶
۱۶ـ حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک) ۱۰۷
۱۷ـ حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه) ۱۰۷
۱۸ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) ۱۰۷
۱۹ـ ابوالحسن فروغی ۱۰۷



گفتار یکم

دین برآشفته و هم سست گردیده

دین برآشفته و هم سست گردیده. زیرا چندین دین ، از زردشتی و جهودی و مسیحی و مسلمانی که در جهان رواج دارد ، هیچ یک با دیگری راست نمی‌آید و از ریشه باهم ناسازگار است. نیز هر یکی بچندین شاخه شده و همگی با پندارهای بیهوده درآمیخته و از قرنها همگی بحال ایستادگی افتاده.

با این آشفتگی ، از یکسو نیز دانشهای طبیعی که در زمان ما پیش رفته پر و بال آنها را شکسته. سپس نیز مادّیگری که از اروپا برخاسته و بهمه جا رسیده رخنه در بنیاد آنها انداخته. اینست همه سست گردیده و از کار افتاده. بااینهمه زیانهای آنها بحال خود می‌ماند.

امروز انبوه مردمان بیکبار بیدین ، و یا درمیانه‌ی دین و بیدینی آواره‌اند. از صد تن یکی نیست که دین را نیک باور کند ، و آن را دستور زندگی گیرد. ولی دسته‌بندیهایی که بنام دین بوده بحال خود ایستاده.

باید گفت : دین نیست و هست. نیست زیرا کمتر کسی را توان یافت که بنام دینداری از دروغ و نادرستی پرهیز جوید ، و درپی راستی و نیکوکاری باشد. هست زیرا باز هم پیروان هر دین ، بلکه هواداران هر کیش ، دسته‌ی جدایی هستند.

بارها رخ می‌دهد ترسا و مسلمان و جهود و زردشتی بزم می‌آرایند و فراهم می‌نشینند ، مسلمان باده می‌نوشد ، جهود گوشت می‌خورد ، همه بهم درمی‌آمیزند و بخدا و دین ریشخند می‌کنند ، هیچ بیدینی فرونمی‌گزارند ، با اینحال چون بیرون می‌آیند ترسا جدا ، جهود جدا ، مسلمان جدا ، زردشتی جدا می‌باشد. هرگاه کسی پیشنهاد کند بیایید این جدایی را کنار گزارید و همه با یک نام زندگی

کنید ازو می‌رنجند. هرگاه روزی پایش افتاد بهمین جدایی گزندها بهم می‌رسانند.

دین نیست و در شرق بنام دین صد پراکندگی هست. آوخ!. آوخ!.

نیز قرنها شرقیان با کیشهای گوناگون زیسته‌اند و هر گروهی برای خود پندارهای دیگر داشته ، در زندگانی رسمها و عادتهای جداگانه دنبال کرده ، جشنها جدا و پرستشگاهها جدا بوده ، کنون هم باآنکه دین از اثر افتاده انگارها و پندارها بجای خود می‌ماند ، رسمها و عادتها همچنان روانست ، جشنها و پرستشگاهها را نگه می‌دارند. هر گروهی همچنان راه خود را دارند. امروز کمتر مسیحی یا جهود یا زردشتی است که بکیش خود باور کند. با اینحال همه‌ی عادتهای مسیحی و جهودی و زردشتی رواج می‌دارد. بچگان را با همان عادتها بار می‌آورند و همان انگارها و پندارها را یاد می‌دهند. همینست حال در دیگر کیشها. انبوه مردم گوهر دین را از دست هِشته‌اند ولی بیهوده‌کاریهای آن را بازیچه‌وار نگه می‌دارند!.

بدتر از همه آلودگی خردهاست. پندارهای بیخردانه که از درون کیشها برخاسته و بدآموزیهای راهزنانه که از بیرون با آنها درآمیخته ، قرنها مایه‌ی گرفتاری و بیماری خردها بوده ، آنها را از راه برده و از کار انداخته ، و کنون باآنکه بنیاد دین رخنه پذیرفته بیماری خردها بحال خود می‌ماند.

با اینهمه سستی که در کار دینست ، از سوی دیگر بدآموزیهای صوفیان و بافندگیهای فیلسوفان و گمراهیهای باطنیان و جبریان و بسیار از اینگونه نادانیها بر مغزها چیره است و خردها درمیان آنها سرگردان و گمراه می‌باشند و بسیاری از آنها بیکبار ناتوان و از کار افتاده‌اند.

دین رفته و گزندی که به خردها رسیده بازمی‌ماند.

آن آشفتگی دین ، آن سستی آن ، این گرفتاریهایش ؛ اینها پابندهای سختی است. درماندگی شرق بیشترش از اینهاست. می‌گویم : «بیشترش» و معنی درست کلمه را می‌خواهم. شرق افتاده‌ی چنگیز و هولاکو و تیمور نیست ، افتاده‌ی اینهاست. مردمان را گرفتاری‌ای بدتر از اندیشه‌های سست و بیهوده نباشد.

پیر و جوان ، دانا و کانا در کار خود فرومانده‌اند و نمی‌دانند دین دارند و یا ندارند. مردان پنجاه‌ساله در یک ساعت زمانی دینداری می‌نمایند و هنگامی از دین بیزاری می‌جویند و همچون کودکان هر زمان رنگ دیگری باندیشه‌ی خود می‌دهند. رندانی این را زیرکی می‌شناسند که در نزد کسانی خداشناسی نمایند و کار خود را انجام دهند و در پیش دیگران انکار خدا کنند و خواست خود را پیش برند. هزاران کسان با زبان دینداری می‌نمایند و دلهاشان از آن رَمانست ، هزاران کسان با زبان بیدینی می‌نمایند و مغزهاشان آکنده از پندارهای بیهوده است.

دین و بیدینی بهم درآمیخته و کسی نداند چیست!.

یک دسته از آنان که رشته‌ی دین را گسیخته‌اند و این را مایه‌ی برتری خود می‌شمارند ، می‌پندارند دین در جهان چندگاهه[=موقتی] بوده و از میان خواهد رفت و بیدینی سراسر جهان را خواهد گرفت و اینان چاره‌ی پراکندگیها و آلودگیهای شرقیان را از آن راه امید می‌دارند. ولی این امید بیجا وآنگاه بیخردانه است. زیرا از بیدینی بیش از آن نتیجه برنخیزد که باورهای دینی را در دلها سست گرداند و نیکوکاری و پرهیزکاری را که دینداران درست‌باور دارند از میان بردارد. لیکن پندارهای بیهوده‌ی بیپا و رسمها و عادتها که کیشها راست و مایه‌ی گرفتاری و آلودگی همانها می‌باشد پایدار ماند و با بدآموزیهای بیدینی دوشادوش ایستد و پس از دیری نیز با آنها درهم آمیزد. این چیزی است که با دیده توان دیدن و حال امروزی مردمان بهترین گواه راستی آن می‌باشد.[۱]

بیدینی راه نیست تا مردمان را از پراکندگی رهاند و به یک راه کشاند ، آن خود بیراهی و سرگشتگی است.

وآنگاه آدمیان را از دین چاره‌ای نیست و این هرگز نخواهد بود که بیدینی جهان را گیرد. این از درماندگیست که کسانی چاره‌ی پراکندگیها و آلودگیها را از بیدینی چشم دارند. بدان می‌ماند چاره بیماری را از مرگ خواهند.

۱ـ چنانکه در بالا آن را بازنمودیم.

خواهند گفت : پس چاره چیست؟.. می‌گویم : چاره خرد را رهبر ساختن ، و از پـی او گـام بگـام پیش رفتن و خودنمایی و سودجویی را کنار گزاردن و درپی راستیها بودن است.

اگر آدمیان را دین می‌باید ، یک دینِ درستی را با راهنمایی خرد پیـدا کننـد ، و اگـر نمـی‌بایـد بیکبار این اندیشه‌های سست و پراکنده را دور ریزند.

این گرفتاریها از آنست که قرنهای دراز دیـن دسـتاویز مـردم‌فریبـی و سـودجویی و خودنمـایی بلهوسان تیره‌دل بوده که همیشه راستیها را پایمال ساخته‌اند. از آنست که مردمان خرد را رهبر خـود نساخته‌اند و جز درپی پندار و هوس نبوده‌اند.

کسانی می‌گویند : پراکندگی از میان آدمیان برداشته نشود. می‌گویم : شما کی آزمودید و نشد؟!.. شما کی هوس و خودخواهی را کنار نهادید؟. کی خرد را رهبر ساختید؟!. آنـان کـه آزمودنـد بنتیجـه رسیدند. مگر آدمیان همیشه با این پراکندگی و درماندگی بوده‌اند؟!.

گفتار دوم

دین چیست و برای چیست؟.

دین از هر باره بتاریکی افتاده. شما اگر بپرسید : بَهر چه باید آدمیان دین داشته باشند؟.. چرا هر کسی سرخود نباشد؟.. یا بپرسید : چه چیزهاست که دین نامیده می‌شود؟ آیا جهت آنها چیست؟.. یا چه سودی باید از دین در دست باشد؟.. بهیچ یکی پاسخ درستی نتوانید شنید. دیندار و بیدین همه از اینها بیگانه‌اند و از اینجاست که آن گمراهیها و پراکندگیها پیدا شده.

ما یکایک اینها را روشن خواهیم ساخت. نخست ببینیم دین چیست و برای چیست؟!. اگر پاسخ کوتاهی خواهیم باید گفت : «دین شاهراه زندگانی است». بدانسان که راهروان را در کوه و بیابان راه گشاده‌ای باید بودن وگرنه گمراه شده هر دسته بجایی افتند ، آدمیان را در زندگانی نیز راهی باید بودن و آن راه است که دین نامیده می‌شود.

در جهان چیزهایی هست که باید آدمیان بدانند و یاد گیرند و همگی بپذیرند. ولی چون سرخود باشند آنها را درنیابند و هر کسی پندار دیگری پیش آورده از هم جدا افتند ، و چاره جز آن نیست که یک راه روشن و خردپذیری درمیان باشد و هر کسی از آن پیروی نماید و همین چیزهاست که دین نامیده می‌شود.

آدمی باید از یکسو جهان را بشناسد و از یکسو راه زیستن در آن را بداند. روشنتر بگوییم : هر آدمی همینکه برمی‌خیزد و در اینجهان و زندگانی می‌نگرد همیشه در جستجوی آنست جهان را که پدید آورده و بَهر چه پدید آورده؟.. آدمیان از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند؟.. این چیزیست که در نهاد هر کسی نهاده. از اینسوی چون آدمیان باهم می‌زیند باید راه این زیست را بدانند ، باید آیین بخردانه‌ای درمیان باشد.

تاریخ گواه است که آدمیان از نخست در جستجوی این چیزها بوده‌اند. نیز گـواه اسـت کـه بسـر خود بجایی نرسیده‌اند. هر توده‌ای که از میان ایشان راهنمایی برخاسته و راهی باز نموده و مردم را در آن گرد آورده کار ایشان رونق گرفته و زندگانی پیش رفتـه و مـردم از آسـایش و خرسـندی بهـره‌ور گردیده‌اند. هر توده‌ای که چنین نبوده ، گرفتار پندارهای پست و بیهوده گردیده و دچار پراکنـدگی و درماندگی شده و از میان برخاسته.

چنانکه گفتیم : نیاز آدمی به دین از دو روست. یکی چون دارای خرد و اندیشه است باید جهـان را بشناسد و دیگری چون با همجنسان خود در یک جا می‌زید باید آیین بخردانه‌ای درمیان باشد. دین نیز در همین دو زمینه است. ولی این دو بهم پیوسته است و از هم جدایی ندارد.

جستجو از راز جهان و پی بردن بآفرینش و آفریدگار در نهاد آدمی نهاده شده. شما اگر در بیابانی ناگهان بباغ خرم و آراسته‌ای رسید و چنین خواهید زمانی در آنجا بیاسـایید پـیش از همـه خواهیـد جست آن را که ساخته و از بَهر چه ساخته و تا این را درنیابید آسوده نخواهید بود.

با این سرشت چگونه تواند آدمی جهان با ایـن بزرگـی و شـگفتی را تماشـا کنـد و سـالها در آن زیست نماید و در پیرامون آن باندیشه نپردازد؟!.. چگونه توانـد جسـتجوی آفریـدگار نکنـد؟!.. آدمـی همیشه با طبیعت کار دارد چگونه تواند از آن چشم پوشد؟!. گیرم از جهان و طبیعت چشم پوشد آیـا بخویش هم نخواهد پرداخت؟!.. آیا در جستجوی آغاز و انجام خود هم نخواهد بود؟!.

از آنسوی آدمیان تا اینها را ندانند راه زندگانی را نخواهند شناخت. همیشـه شـناختن جهـان بـا آیین زندگانی بهم پیوسته. هر گروهی از روی پندار یا باوری که در زمینه‌ی آفرینش و آفریدگار دارند راهی از بهر زندگی پیش گیرند و کسانی که در آن بخطا افتند در این نیز راه را گم کنند.

این در زمان ماست که پیروان مادیگری که خدا را باور نمی‌کنند و به روان و خرد در کالبد خـود اقرار ندارند ، هم آنان چون آدمی را با جانوران یکسان می‌شمارند راه زندگی را جز آنکـه چهارپایـان و ددان دارند نمی‌شناسند ، و گیتی را جز میدان نبرد ندانسته دربند نیک و بد نمی‌باشـند و دسـتگیری از افتادگان و یاوری به بینوایان را کار بیهوده می‌پندارند.

نیز آنان که از دینداران به بیدینی می‌افتند رشته‌ی نیکوکاری و پاکدامنی را پاره می‌کنند و رفتار و کردار دیگر می‌سازند.

چیزیست بسیار ساده : آنان که جهان را یک دستگاه بسامان[=منظم] و بخردانه شناسند و خواستی را از آن درمیانه بینند ناچار از بهر زندگانی آیین بخردانه طلبند و در رفتار خود با مردمان تنها درپی خوشی خویش نبوده آسایش و خرسندی همه را خواهند. لیکن آنان که آفرینش را جز دستگاه نابسامان و بیهوده‌ای نشناسند و جدایی میانه‌ی آدمیان با چهارپایان و ددان نگزارند چه شگفت که دربند هیچ آیینی نباشند و در سراسر زندگی جز خوشی و کامروایی خود را نخواهند؟!..

همیشه رفتار نتیجه‌ی اندیشه است.

تا اینجا نیاز مردمان را بشناختن جهان و دانستن معنی زندگانی بازنمودیم. اما اینکه آدمیان بسر خود آنها را درنیابند و دچار گمراهی و پراکندگی شوند ، چنانکه گفتیم در این باره تاریخ بهترین گواه است. بماند آنکه توده‌های باستان هزارها سال گرفتار بت‌پرستی بودند ، و از بیدینی و بیراهی پست‌ترین زندگی را داشتند ـ اینها بسیار دور است و ما نیز بآنها نمی‌پردازیم ـ از قرنهاست زندگانی مردمان پیش رفته و راهنمایان از میان توده‌ها برخاسته و راه بروی ایشان باز نموده‌اند. بااینهمه آدمیان از گمراهی و پراکندگی رها نشده‌اند و هر زمان فرصت یافته‌اند از راه کناره جسته‌اند.

کسانی می‌پندارند تنها توده‌ی انبوه چون چشم‌بسته‌اند و راه بجایی نبرند براه و راهنما نیاز دارند. پیش‌افتادگان را چنان نیازی نیست. این پندار بیجا است. پیش‌افتادگان بگمراهی نزدیکترند و آسیب بیشتر دارند. از قرنهاست کسانی را در جهان فیلسوف می‌نامند و آنان را دانشمندان بزرگ می‌خوانند. شما اگر نیک بیندیشید گمراهترین و پرزیانترین کسان بوده‌اند. پاره‌ای اینان از آفرینش و آفریدگار سخن رانده‌اند. پاره‌ای دیگر از معنی زیست و آیین آن گفتگو کرده‌اند. اگر بسنجید چهار تن یک راه نداشته‌اند و هر یکی بهوس یا بنادانی مردمان را بسویی کشانیده‌اند.

تنها ده قرن آخر را در شرق جستجو کنید در این زمانِ کم پیشروان صد پراکندگی بمیان مردم

انداخته‌اند. یک دسته جهان را هیچ و پوچ پنداشته مردمان را بخرابات راه نموده‌اند. یک دسته بآرزوی پیوستن بخدا همه را بخانقاهها کشانیده‌اند. یک دسته خدا را در کالبد این و آن جا داده جهانیان را بپرستش او واداشته‌اند. یک دسته بافندگیهای کهن یونانیان را دنبال نموده هزاران کتاب از بیهوده‌ترین پندارها و گزافه‌ها پرداخته‌اند. یک دسته پیشامدهای تاریخی آغاز اسلام را دستاویز ساخته جنگ و خونریزی بمیان توده‌ها انداخته‌اند. اگر همه را بشماریم سخن بس دراز خواهد بود.

اینان از سرکشی نه آن کرده‌اند که خاموش نشینند و از درماندگی نه این توانسته‌اند که مردمان را براهی رسانند و صد بیراهی بمیان مردمان انداخته‌اند. همیشه از این سرکشانِ درمانده در جهان فراوانست.

با این گمراهیها و پراکندگیهای آشکار بدلیل دیگری چه نیاز است؟!.. از گذشته چشم می‌پوشیم. امروز با این پیشرفت دانشها و با آن هیاهوها که در جهانست آیا آدمیان می‌توانند دعوای رستگاری کنند؟!..

اینست آنچه ما درباره‌ی دین و انگیزه‌ی آن می‌دانیم. اینست آنچه خواست راهنمایان خدایی بوده. کسانی که این را نمی‌پذیرند بگویند چه ایرادی دارند؟!.. اگر می‌گویند آدمیان را بچنان راهی نیاز نیست یک چیز آشکاری را انکار می‌کنند. اگر می‌گویند هر کس بسر خود تواند آن را دریابد و گمراهی و پراکندگی رخ ندهد یک دروغ بیجایی را ادعا می‌نمایند.

در کیشها در هر یکی سخن دیگری در پیرامون دین و انگیزه‌ی آن توان پیدا کرد. بگمان مسیحیان چون آدم در بهشت گندم خورده و گناهکار شده آدمیزادگان همه گناهکار زایند و خدا عیسا را که یگانه‌فرزند اوست فرستاده تا قربانی جهان باشد و گناه جهانیان را شوید و مردمان باید باو گروند تا رستگار گردند. بپندار صوفیان خدا آدمیان را از بهر شناخته شدن خویش آفریده و دین از بهر شناختن اوست. از اینگونه ، سخنهای دیگر نیز هست. ولی اینها را نزد خرد ارجی نیست. اینها نمونه‌ایست که آدمی بسرِ خود تا چه اندازه از خرد دور افتد و با چه پندارهای پستی دچار آید.

گروهی هم می‌پندارند : دین تنها از بهر رستگاری در جهان دیگر است. دینـدار را بایـد چشـم از این زندگانی پوشیدن و جز درپی آبادی زندگانی آینده نبودن. اینان اینجهان دیداری را نزد خدا خـوار می‌شمارند و پرداختن بآن را مایه‌ی ناخوشنودیش می‌پندارند.

ولی این پندار بیپاست. زیرا چه جدایی میانه‌ی اینجهان و آنجهان می‌باشد؟!.. مگـر نـه هـر دو از یک آفریدگار است؟!. اگر آدمیان همه ، این زندگی را خوار گیرند و خود را بکنـاری کشـند آیـا حـال جهان چه خواهد بود؟!..

گفتار سوم

دین از چه راه بدست آید؟

کسانی خواهند گفت : دین از چه راه بدست آید؟.. می‌گوییم : از راه دریافت و اندیشه برهنمایی خرد. همیشه آدمی چیزهایی را با دریافت ساده‌ی خود دریابد و چیزهایی را با اندیشه و راهنمایی خرد بدست آورد.

بسیاری از دینداران ـ یا بهتر گوییم : از پیروان کیشها ـ به خرد در این زمینه نیازی نمی‌بینند و بارها درمیان گفتگو می‌گویند : «دین چیز دیگر است و خرد چیز دیگر». پایه‌ی بسیاری از کیشها بهمین گزارده شده.

ولی این بدترین نادانیست که از خود می‌نمایند. آنان چندان در گمراهی پیش رفته‌اند و چندان از خرد دور افتاده‌اند که بازگشت بآن نمی‌توانند ، و ناچار شده بچنان دستاویزی دست می‌یازند ، و چون همه همرنگ دیگرند زشتی کردار و گفتار خود را نمی‌فهمند.

راست و دروغ ، درست و نادرست ، همه را باید در ترازوی خرد سنجید ، و این زشتترین ستیزه‌روییست که کسانی برای پرده‌کشی به سبکی کالای خود ترازو را بداوری نپذیرند.

کسی نمی‌پرسد : آنچه با خرد دریافته نشود دیگر از چه راه دریافته شود؟!. اگر خرد داور نباشد درست از نادرست چگونه شناخته گردد؟!.. چه نادانی ای آدمیزاده!.

دین اگر از بهر شناختن جهان و دانستن معنی زندگانیست باید براهنمایی خرد باشد. بچنین دانشهایی جز براهنمایی خرد نتوان رسیدن. اگر از بهر فریفتن مردمان و گمراه کردن ایشانست ما از چنان دینی بیزاریم.

آنان می‌گویند : «خردها نیز باهم نسازد. اینهمه کشاکش در جهان از خردمندانست. پس چگونه می‌توان خرد را راهنما گرفتن؟!.» این سخن همیشه دستاویز فریبکارانست. آنان که می‌خواهند گروهی را فریفته پی خود بیندازند و یا می‌خواهند سخنان بیخردانه‌ی خود را بمردم بار کنند باین سخن برمی‌خیزند. حسن صباح که نامش را هر کسی شنیده همین را عنوان نموده و چنین می‌گفته : «پس نباید به خرد بس کردن ، بلکه باید رشته را بدست پیشوایی سپردن ، و گفته‌های او را بیچون و چرا پذیرفتن». در آن زمان کسی باین پاسخ نداده و چنین پیداست که گفته‌ی حسن پیشرفت بسیار داشته است.

ولی این سخن پاک بیپاست. خردها را باهم کشاکش نتواند بود. این کشاکشها در جهان نه از خردها بلکه از هوسها و کینه‌ها و نادانیها برخاسته. خرد در دریافتن همچون چشم است در دیدن. چنانکه چشمها یکسان بینند خردها نیز یکسان دریابند. چیزی که هست آدمی در پهلوی خرد هوس دارد ، آلوده‌ی پندار و گزافه است ، گرفتار کینه و رشک و خودخواهی است ، کمتر تواند با خردِ آزاد باندیشه پردازد. کشاکشها همه از اینها برخاسته.

دو تن یا ده تن یا بیشتر که در جستجوی راستی باشند ، و فراهم نشسته هوس و کینه و خودخواهی را کنار گزارند ، و با خردِ آزاد بگفتگو پردازند بیگمان از آن نشست یکدل و یکزبان برخیزند.

یک رشته از کشاکشهای جهان در همین زمینه‌ی دین می‌باشد. آیا اینها از خرد برخاسته؟!. آیا نه اینست که دینداران یا پیروان کیشها آشکاره از خرد بیزاری می‌جویند و آن را بداوری نمی‌پذیرند؟!.

یک رشته‌ی دیگر در زمینه‌ی فلسفه است. آیا فیلسوفان پیروی از خرد داشته‌اند؟!. آیا بیش از همه به گزافبافی و پنداربافی نپرداخته‌اند؟!.

کشاکشهایی که امروز در سیاست و آیین زندگانی میانه‌ی جهانیانست آیا از خرد برخاسته است؟!. کی رو داده که ده تن یا بیست تن از سررشته‌داران بزرگ جهان انجمنی برپا کنند و فراهم

نشسته پاکدلانه و بخردانه کارها را بگفتگو گزارند و بنام آسایش و خرسـندی جهانیـان براهنمـایی خرد راهی پیش گیرند؟!.. نمونه‌ی کوچکی از این کار «انجمن جهانیان»[1] شمرده می‌شد که دیدیم نگاهش نداشتند.

در همه جا گرفتاری از آنست که خرد را بکار نمی‌اندازند ، نه اینکه خرد کـاری نتوانـد کرد.

خواهند گفت : در جایی که خردها راست از ناراست توانند شـناخت و کشـاکش و یـا پراکنـدگی میانه‌ی آنها رخ ندهد دیگر چه نیازی به دین ماند؟!..

می‌گوییم : خردها نیز آموختن خواهد. بدانسان که یک پزشـک تـا کتابهـای پزشـکی را نخوانـد دردها و چاره‌ها را نشناسد و این پس از خواندن آنهاسـت کـه پزشـکی توانـد ، و همچنـین در دیگـر دانشها ؛ خردها نیز تا یک رشته راستیها را یاد نگیرند در کار خود درماننـد. چنانکـه گفتـیم دیـن در زمینه‌ی بسیار بزرگیست : شناختن جهان و دانستن آیین زندگانی ، و در اینجـا یـک رشـته راسـتیها هست که خردها بسر خود پی بآنها نبرند. ولی چون کسی آنها را بازنمود خردها دریابند و درنمانند. از اینجاست که نیاز به دین می‌افتد.

دین یک رشته راستیها و دستورهاست که خردها از پـیش خـود پـی بآنهـا نبرنـد و پراکندگی بمیان آید. ولی چون بازنموده شد همه آنها را دریابند و پذیرند.

این پرسشها و پاسخها که یکایک می‌نگاریم چیزهاییست که در هر فهم ساده‌ای خوابیده و خـود بایستی بنگارش نیازی نباشد. ولی چون ما روی سخن بـا کسـانی داریـم کـه فهمهاشـان برآشـفته و همیشه می‌بینیم باینگونه ایرادها برمی‌خیزند و به یک ایـرادی کـه پاسـخ شـنیدند دیگـری را پـیش می‌آورند و از بهر آنکه شکست بخود راه نداده رشته‌ی پیکار را از دست ندهند باین دستاویزهای بیجـا دست می‌زنند ـ اینست ناچار شده باین پاسخها می‌پردازیم.

۱ـ The League of Nations که در ۱۹۲۰ پس از جنگ جهانی یکم بنیاد گزاشته شد و بجای سازمان ملل متحد بود. ـ و

گفتار چهارم

بآسانی توان مردمان را در یک راه گرد آورد

تا اینجا چند چیز روشن گردید :

۱) جهانیان بیدین نتوانند زیست. دین شاهراه زندگیست و بی‌این شاهراه آدمیان پراکنده باشند و بجایی نرسند.

۲) دین چیزهای بیهوده نتواند بود. دین دو چیز بسیار ارجداریست : شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی و زیستن بآیین خرد ، و آنچه از اینها بیرونست از دین بیرون می‌باشد.

۳) راهنمای دین خرد است و هر آنچه با خرد درست نباشد از دین بیرونست.

۴) یکی از خواستهای بزرگ دین گرد آوردن مردمان در یک راه و نگهداری ایشان از پراکندگیست.

هر که در جستجوی راستی است و آسایش و فیروزی جهانیان را آرزو دارد اینها را پذیرد (و باید پذیرد) ، و پیداست که اینها کیشهای پراکنده را بپایان رسانیده خواهد توانست جهانیان را در یک راه گرد آورد. آنچه آدمیان را از هم پراکنده بیش از همه پندارهای بیپاییست که بنام دین پیدا شده و کیشها از آنها پدید آمده و چون مردمان کیشها را کنار گزارند و در همه جا پیروی از فهم و خرد کنند بآسانی توانند به یک راه درآیند.

این کار برای نادانان بس سخت خواهد افتاد. باید دانایان گام پیش گزارند و راه بروی دیگران باز کنند. آتش را پرستیدن ، عیسا را پسر خدا پنداشتن ، مردگان هزارساله را دست‌اندرکارهای خدا

شمردن ، برگزیدگی مردم جهود ، پل چنرت[1] ، اهریمن ، بعلزبول[2] و صد مانند اینها که پایه‌ی کیشهاست جز یک رشته پندارهای بیهوده‌ی بیپا نیست.

اینها از خرد برنخاسته و بنیادی جز پندار و انگار ندارد. کسانی که آنها را پذیرفته‌اند چه‌بودن دین و از بهر چه بودن آن را نمی‌شناسند ، و هیچگاه بداوری برنخاسته و آنها را با خرد نسنجیده‌اند و خود این را ندانسته‌اند که **دین را باید با خرد سنجید**. از این اندیشه بیکبار بیگانه بوده‌اند. ولی اکنون که ما این زمینه را بازنمودیم و این نتیجه‌ها بدست آمد بیشتر آنان بآسانی توانند گفته‌های ما را پذیرفتن و از پندارهای بیپا و دور از خرد دست برداشتن.

اینها راستیها نیست که کسی بنام دانستن بآنها گراید و در دل نگه دارد. دستورهای سودمندی را دربر ندارد که از این راه گرامی باشد. پندارهای پست و بی‌ارجیست که جز تیره‌دلی و گمراهی نتیجه‌ای نمی‌دهد.

این دسته‌ها که هر کدام کیش دیگری پیش گرفته‌اند چون هر یکی خود را به دینی و پیغمبری می‌بندند اگر دین خویش را نیک بیندیشند و گوهر آن را بدست آورند خواهند دید آن نیز در زمان خود برای شناختن جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد بوده و جز این خواستی نداشته است.

شَت زردشت نخست پیغمبر تاریخی و دیگران که پس از وی برخاسته‌اند هر یکی جز این نخواسته که شاهراهی بروی جهان باز کند و مردمان را از گمراهیها و پراکندگیها رها سازد. این رویی که امروز به دینها داده‌اند در آغاز آنها نبوده.

از زردشت آگاهی بس اندکی در دست است. بااینهمه بنیاد دین او و خواستی که او داشته روشن می‌باشد. این پاکمرد هنگامی که برخاست جهانیان گرفتار بت‌پرستی بودند. نه تنها خدا را نمی‌شناختند معنی جهان و راه زندگی را نمی‌دانستند و آلوده‌ی صد نادانی بودند. در ایران و این

---

[1] ـ همانست که پل صراط گردیده است. ـ و

[2] ـ Beelzebul یا Baalzebul ـ و

پیرامونها مرگ را با زندگانی ، تاریکی را با روشنی ، تگرگ را با باران ، خاک را با آتش و دیگر چیزها را که آخشیج[=ضد] هم می‌نماید از یک سرچشمه ندانسته در جهان دو دست را در کار می‌پنداشتند و خود را درمیان دو خدای دشمن هم (یزدان و اهریمن) می‌دیدند. بااینهمه یک رشته پروردگارانی بنامهای : مهر ، ناهید ، تیر ، شهریور و مانند این از پندار خود ساخته در برابر آنها گردن کج می‌ساختند.

توده‌های دیگر گمراهتر از اینان بودند و هر کدام تندیسه‌هایی از سنگ و آهن ساخته در برابر آنها آبروی خود را بخاک می‌ریختند. چون خدایان را همچون آدمیان دارای مهر و کینه و رشک و خودخواهی و خونخواری می‌شناختند از ترس آنها آسایش بخود حرام می‌ساختند و هر روز قربانی بآنها پیش می‌کشیدند و دختران بیگناه را در پرستشگاهها زنده بگور می‌کردند ، بلکه گاهی در برابر یک تندیسه آنها را سر می‌بریدند.

با این درماندگی در شناختن جهان راه زندگی را نیز نمی‌دانستند و همچون جانوران باهم زورآزمایی می‌نمودند. تاریخ پادشاهان آشور را بخوانید تا ببینید با چه سنگدلی و دُژخویی[1] با زیردستان و ناتوانان رفتار می‌کردند.

در چنان هنگامی شت زردشت بکار برخاسته از یکسو این را بازنمود که جهان سراسر یک دستگاه ، و مرگ و زندگانی و تاریکی و روشنایی و باران و تگرگ و مانند اینها همه از یک سرچشمه است ، و در جهان جز دست یک آفریدگار در کار نیست ، و او از شمار مردمان و دارای خویهای رشک و کینه و خونخواری نمی‌باشد. از یکسو هم راه زندگانی را نشان داده مردمان را به نیکوکاری و همدستی با یکدیگر برانگیخت.

پرستش آتش و مهر و ناهید و مانند اینها که زردشتیان دارند زردشت از آنها بیزار بوده. پاکمردی که جهانیان را به هرمزد یگانه می‌خواند چگونه خرسندی می‌داد مردمان دوباره باین چیزها پردازند؟!..

۱ـ دُژ پیشوندی است که معنی «بدی توأم با درشتی» می‌دهد. ـ و

پیغمبر اسلام تاریخش روشن و کتابش در دستهاست. این پاکمرد هنگامی که برخاست همه برهانیدن مردمان از بت‌پرستی و نادانی و گرد آوردن ایشان در یک شاهراه کوشید و یک آیین خردمندانه برای زندگانی بنیاد نهاد.

امروز صدها چیز میان مسلمانان است که قرآن از آنها بیزار است. **این دسته‌بندیها چیزیست که دین از بهر برانداختن آن بوده.** اگر پایه‌ی اسلام را بگیریم همه‌ی کیشهایی که امروز درمیان مسلمانانست بیدینی و گمراهیست.

اگر کسی تاریخ این پاکمردان را بخواند خواهد دید هر یکی در زمان خود چون برخاسته تنها بوده تا کم‌کم پاکدلان و بخردان باو گرویده‌اند. هر یکی سالها رنج کشیده و گزند دیده و بر سر گفته‌های خود ایستاده. هر بار که یکی از اینان برخاسته در جهان تکانی پدید آمده و پیشرفتی رو داده. ما می‌پرسیم : آیا این پندارهای سست بیهوده که امروز بنام دین درمیانست درخور این چیزهاست؟!. آیا پرستش آتش یا فرزندی عیسا بخدا یا دست‌اندرکارهای خدا داشتن این و آن و مانند اینها که بنیاد دینهای کنونیست چیزیست که یک مرد بزرگ و بنامی بسرواج آنها کوشد و گزند و سختی بخود هموار سازد؟!. یا چیزیست که مردان بخرد بآنها گروند و در راه پیشرفتش بجانبازی برخیزند؟!.

پس پیداست آنچه آن پاکمردان خواسته‌اند و در راهش کوشیده‌اند نه اینها بوده.

کوتاه‌سخن آنکه چه از راه فهم و اندیشه و چه از راه جستجو در دینها این نتیجه بدست آید که دین یک رشته راستیها و دستورهاست که آدمیان بدانستن آنها نیاز دارند و اگر کسانی درپی راستیها هستند و آرزوی پیشرفت و آبادی جهان را دارند بآسانی توانند آن راستیها و دستورها را بپذیرند و همه به یک راه درآیند.

گفتار پنجم

آفریدگار

گفتیم : بنیاد دین شناختن جهان و پی بردن بآفریدگار است. آدمی در این باره ناچار است و اگر اینسو و آنسو نپیچد یک راه ساده و آسانی پیش رو می‌دارد.

این در نهاد آدمی نهاده که از دیدن یک چیز جستجو از سرچشمه و ریشه‌ی آن کند و با سنجش و اندیشه بآگاهیهایی در پیرامون آن رسد.

دوباره مثل می‌زنیم : شما در بیابان راه می‌پیمایید ناگهان سر راه بنیادی می‌بینید : سرای آراسته ، آب پاکیزه ، روشنایی برای شب ، جا از بهر ستوران ، بگویید که چه کنید؟.. آیا توانید نجویید آن را که ساخته و از ساختن آن چه خواسته؟.. بیگمان نتوانید. اگرهم کسی نیست بپرسید ، باندیشه این دریابید : «مرد نیکوکاری آن را ساخته و از آن آسایش رهگذران را خواسته» این را باور کنید و گمان دیگری بخود راه ندهید ، و چون بشهر خود بازگشتید آنچه دیده و دریافته‌اید بهمه بازگویید. و هرگاه شنونده‌ای گفت : «شاید آن بخود پیدا شده یا از نخست همچنان بوده» او را نادان شمارید و تا زنده باشید از آن باور برنگردید.

همین راه است درباره‌ی آفرینش و آفریدگار : جهانیست آراسته ، همه‌ی دربایستها[=مایحتاج] در آن آماده ، هزاران شگفتی پدیدار ، به هر سو سامانی نمودار ، می‌گردد و رخنه برنمی‌دارد ، دمی از گردش بازنمی‌ایستد ، آفریدگان پیاپی می‌آیند و می‌روند و کسی را اختیاری نیست ... آیا توانید بی‌پروایی[1] نموده اندیشه بخود راه ندهید؟... از من بپرسید : نتوانید .. و چون بیندیشید ناچارید

۱ـ پروا = اعتناء ، توجه ـ و

خَستُوان[=معترف] باشید که جهان را آفریدگار دانا و توانایی پدید آورده و هم او می‌گرداند و از آن خواستی می‌دارد.

هر کسی با دریافت ساده این دریابد : «جهان بخود پیدا نشده و بخود نمی‌گردد». یکی از باشندگان[1] در آن ، ماییم که آدمیانیم و بر همه‌ی آفریده‌ها برتری می‌داریم ، ناخواه آمده و ناخواه می‌رویم ، و ناچاریم بگوییم : اختیار در دست آفریدگار می‌باشد.

آنچه این دریافت را روشنتر می‌سازد سامان و آراستگی گیتی است : به هر چه نیاز است هست و هیچ چیزی بیهوده و یا فزونی نیست.[2] اگر گردش ستارگان و زمین را بیندیشیم ، اگر پیدایش آدمیان و جانوران را بگیریم ، اگر رویش درختها و گیاهها را بسنجیم ـ سراسر از روی سامان است و هر چیزی جای خود را دارد. دانشهای طبیعی که آنهمه پیش رفته بیش از همه گفتگو از سامان گیتی دارد. تنها در یک کالبد آدمی صد رازی بکار رفته. زن و مرد هر یکی از بهر کار دیگری آفریده شده و به هر کدام آنچه می‌بایست داده شده. زن و مرد بهم نیاز دارند و باید جفت هم زیست کنند و چون بجویید همواره و به هر کجا شماره‌ی آنان بهم نزدیک بوده و می‌باشد. آیا اینها از روی یک شمارش نیست؟!.. کودک بجهان نیامده روزی او در پستان مادر آماده می‌گردد. آیا این از روی دانش نیست؟!.. به هر یک از اندامهای تن خود پردازید چندین راز در آن پدیدار است.

سامان در هر چیزی دلیل است که بیهوده و بخود پیدا نشده و خواستی از آن در کار است. درباره‌ی جهانْ بیشتر ، از این راه پیش می‌رویم. شما اگر زندگانی یک جفت پرستوک را باندیشه سپارید ناچارید آفریدگار دانا و توانا را بشناسید : که آموخته اینها نر و ماده باهم زیند؟!. که آموخته از راه دور گِل در نُک خود آورده لانه سازند؟!. که آموخته ماده چون تخم گزاشت بنوبت روی آن خوابند؟!.. که آموخته چون جوجه‌ها درآمدند بپرورند و بزرگشان گردانند و چون بزرگ و بی‌نیاز

۱ـ باشنده = ساکن ، حاضر ـ و

۲ـ پیوستگی آدمیان بهمدیگر و پاره‌ای چیزها که نابسامانی در آنها پیداست از این سخن بیرونست که از آنها گفتگو در جای دیگر خواهیم داشت.

گردیدند بخودشان واگزارند و بیگانه‌شان شناسند؟!.. آیا نه اینست آفریدگارْ پایداری نژاد آنها را خواسته و بدینسان راه زندگی را یاد داده؟!.. در اینجاست که می‌گوییم : اگر کسی را دیده‌ی بینش باز است روشنتر از هستی خدا چیست؟!..

شاید کسانی اینها را خوار دارند و دلیل عامیانه پندارند ، ولی نه چنان است. راستترین و ساده‌ترین راه همینست و بس. امروز همه‌ی دانشها از این راه پیش می‌رود و آنهمه فیروزیها از این راه بدست می‌آید. «یک چیز را دیدن و سنجیدن و پی بسرچشمه‌ی آن بردن» بنیاد همه‌ی دانشهاست. آیا اسحاق نیوتن قانون کشش[1] را از کجا شناخت؟!.. نه اینست فروافتادن سیبی را از درخت دیده و انگیزه‌ی آن را جسته آن قانون را یافت؟!..[2] آیا ستاره‌شناسان اروپا نپتون را از کجا پیدا کردند؟!.. نه اینست نابهنگامیهایی در گردش اُرانوس دیدند و به بودن ستاره‌ی دیگری در بالاتر از آن پی بردند و از چندین هزار فرسنگ جسته آن را پیدا کردند؟!..[3]

اینها را با دیدن جهان و پی بردن بآفریدگار چه جدایی درمیانست؟!.. چرا باید آن دریافت ساده را استوار ندارند؟!.. از چیست شما اگر باغی در بیابان بینید باور کنید آن را دارنده‌ای هست و از دیوارش بالا نروید ، اگر دود انبوهی را از سر خانه‌ای بلند یابید باور کنید آتش گرفته و بیاری مردمش شتابید ، اگر در دشتی یا کوهی آواز درنده‌ای بشنوید درلرزیده از آنجا دور شوید ، هرگاه کسی را با رنگ افسرده یابید دانید رنجور است و از رنجَش پرسید ـ در همه جا دریافت خود را استوار گرفته بآن ارج

۱ـ جاذبه

۲ـ می‌گویند نیوتن از ترس طاعون از شهر بیرون رفته در باغی می‌زیست. روزی سیبی را دید که از درختی پایین افتاد. نیوتن باندیشه فرورفت : از چیست سیب از آن بالا می‌افتد؟! پس از اندیشه‌ی بسیار چنین دریافت که چیزها همگی باهم کشش دارند و آنچه بزرگتر باشد کشش او بیشتر و این نیرو در آن فزونتر باشد و اینست بر کوچکتر چیرگی نموده آن را بسوی خود کشد و اینکه سیب از درخت افتاد از بهر آنست که زمین آن را می‌کشد. سپس دامنه‌ی اندیشه را تا آفتاب و ماه و دیگر کره‌ها رسانیده یکی از بزرگترین پایه‌های دانش را بنیاد نهاد.

۳ـ چون ستاره‌ی ارانوس را پیدا کردند و بحساب گردش او پرداختند نابهنگامیهایی در آن دیدند و اینبود دانستند ستاره‌ی گردنده‌ی دیگری در بالاتر از آن می‌باشد که کشش آن این نابهنگامیها را پدید می‌آورد و چون بدریافت خود باور داشتند و گمانهای بیجای دیگری بخود راه نمی‌دادند بجستجوی آن پرداختند و در سال ۱۷۴۶ گم‌کرده‌ی خود را یافته آن را نپتون نامیدند. این یکی از شگفتترین فیروزیهای دانش و خود نمونه‌ایست که این راه جستجو راستترین و ساده‌ترین راه می‌باشد.

گزارید. ولی دربارهٔ‌ی جهان و آفریدگار جهان دریافت خود را استوار ندارید؟!..

ما می‌دانیم هرچه دربارهٔ‌ی آنْ گفتگوهای بیهوده شود و سخنان گوناگون بمیان آید دلها از آن بدگمانی پیدا کند و دریافتهای ناتوان درماند. نیز می‌دانیم دربارهٔ‌ی خدا سخنان بیهوده فراوان گفته شده ، و زمینه از سادگی خود بیرون رفته ، و از اینکه کسانی بدلیلهای گنگ بیجا ـ از داستان دُور و تسلسل و عنوان علت و معلول و مانند اینها ـ برخاسته‌اند دلها رمیده و کسانی می‌پندارند راستی‌را با یک زمینهٔ‌ی تاریک و دشواری روبرو می‌باشند.



۱ــ اسحاق نیوتن

شما اینها را همه کنار گزارید ، و شنیده‌ها را ناشنیده انگارید ، و بدریافت سادهٔ‌ی خود دلگرم باشید و آن را استوار دارید ، ما نشان خواهیم داد کسانی که آن راههای بیهوده را باز کرده‌اند و بآن گفتارهای گوناگون دربارهٔ‌ی آفریدگار برخاسته‌اند مردان گرانمایه و ارجمندی نبوده‌اند و بیشتر آنان کالایی جز هوس و خودنمایی در دست نداشته‌اند.

یک کار دین اینست که راههای بیهودهٔ‌ی پیچیده را از میان بردارد و مردمان را بسرشت سادهٔ‌ی خود بازگرداند.

گفتار ششم

دو لغزشگاه

چون در تاریخ می‌نگریم همیشه آدمیان ـ چنانکه در نهاد ایشان نهاده شده ـ در جستجوی خدا بوده‌اند و از این راه بازنمی‌ایستاده‌اند. چیزی که هست در آغاز آن به یک لغزشگاهی برخورده و از پیشرفت بازمی‌مانده‌اند. زیرا مردمان دُژآگاه باستان جهان را نیک نشناخته آن را یک دستگاه نمی‌شمرده‌اند و از اینرو خدا را بیش از یکی می‌شناخته‌اند. آنگاه خدایانی که از پندار خود پدید می‌آورده‌اند آنها را همچون آدمیان دارای خشم و کینه و رشک و هوس و مهر و مانند اینها می‌شمارده‌اند و همیشه از آنها می‌ترسیده‌اند ، همواره قربانیها می‌گزارده‌اند ، در کارهای بزرگ شور از ایشان می‌خواسته‌اند و چون در جنگی فیروز می‌شده‌اند از یغما رسدی[1] از بَهر خدایان جدا می‌کرده‌اند. پیش هر سنگ و چوبی گردن کج کرده آبروی خود را بخاک می‌ریخته‌اند ، بدینسان بخیره[=بیجهت] خود را سنگین‌بار و گرفتار می‌ساخته‌اند.

این لغزشگاه ایشان بوده و از پیشرفتشان بازمی‌داشته. تا راهنمایان برخاسته‌اند و آنان را از آن لغزشگاه رهانیده و از آن سنگینیها سبکبارشان گردانیده‌اند.

سپس چون فهمها بیشتر گردیده و آگاهیها فزونی یافته این زمان در این راه لغزشگاه دیگری پدید آمده ـ لغزشگاه ژرفتر و بیمناکتری ـ و آن اینکه کسانی در پیشرفت اندازه نشناخته‌اند.

راه ما بسوی خدا چند گامی بیشتر باز نیست ، و فراتر از آن باید ایستاد و گام برنداشت. روشنتر بگویيم : ما پی بآفریدگار از دیدن و سنجیدن اینجهان می‌بریم ، و از این سنجیدن بیش از آن

۱ـ رسد = سهم ، نصیب ـ و

درنمی‌یابیم که جهان را آفریدگار دانا و توانایی هست و جهان را از روی دانش و از بهر خواستی آفریده ، و می‌باید باین اندازه بس نموده بازایستیم. «خدا چیست؟.. جهان را کی آفریده؟» اینها و مانند اینها چیزهاییست که ما راه بسوی آنها نمی‌داریم و هرگز نباید بآنها پردازیم.

کسانی می‌گویند : چرا راز آفرینش را نجوییم؟!.. آیا چه زیانی از آن خواهد برخاست؟!..

می‌گویم : در جایی که راه نیست از پندار و انگار بیش از این بدست نیاید که یک رشته اندیشه‌های بسیار پستی را بیرون ریزند (همچون اندیشه‌های پست و سست بت‌پرستان) ، وآنگاه چون میدان پندار و انگار بیکرانست هر کسی راه دیگری پوید و پراکندگیها بمیان آید. بیشُوند[1] نیست ما آن را لغزشگاه می‌نامیم. کوری که با پای لنگ در کوهستان ناهموار دویدن گیرد نادانتر از کسی نیست که در این زمینه‌ها باندیشه و جستجو پردازد و لگام پندار و انگار را رها سازد.

این خواست خداست که آدمیان باین جستجوها نپردازند. شما از کجا گوهر خدا را توانید شناخت؟!. از کجا پی بآغاز آفرینش و چگونگی آن توانید برد؟!. چه راهی بسوی اینها دارید؟!. در جهان صدها چیزهای نادانسته هست ، آیا با آنها چه می‌کنید؟!. آن نیروی کشش را که گفتیم نیوتن دریافت آیا کسی گوهر آن را می‌شناسد؟.. الکتریک که اینهمه بکار می‌رود آیا شما راز آن را می‌دانید؟!.. آیا از ناشناختن اینها و خاموشی در برابرشان چه زیانی مردمان راست تا از ناشناختن گوهر خدا و آغاز آفرینش درمیان باشد؟!.

لیکن کسانی بهوس باین چیزها برخاسته پنداربافیها نموده‌اند ، بلکه از انگار و گزافه بازنایستاده‌اند. این بیراهی ، نخست از یونانیان سر زده و کسانی از ایشان بنام فیلسوف باین زمینه‌ها درآمده‌اند و پندارهایی از خود بافته‌اند : «از یک چیز جز یک چیز پدید نیاید[2]. خدا نمی‌توانست خویشتن جهان را آفریند ، او خرد نخست را آفرید و این خرد ، خرد دوم را با چرخ یکم آفرید و آن

۱ـ شُوند (همچون بلند) = سبب ـ و

۲ـ «الواحد لا یصدر عنه الاالواحد»

خرد سوم را با چرخ دوم پدید آورد». اینها همه پندار است ، همه افسانه است. کسی نپرسیده شما اینها را از کجا آوردید؟! این خردها که می‌گویید چیست و کجاست؟!. به بودن چرخهای نُه‌گانه جز انگار چه دلیل دیگری می‌دارید؟!.

این یک نمونه‌ی کوچکیست. این پندارها و گزافه‌ها را که نه دلیل همراه می‌داشت و نه نتیجه‌ای از آن برمی‌خاست بخیره «فلسفه» نامیدند و روز بروز بر دامنه‌ی آن افزودند ، و در زمانهای دیرتر از یونان به مصر آمده سپس بمیان شرقیان رسید ، که هرگاه کسی نیک بجوید یکی از گرفتاریهای شرق همین بوده.

شرقیان در سایه‌ی اسلام یک دین ساده می‌داشتند ، دینی که با آیین خردمندانه برای زندگانی و با دستورهای روشن برای ستوده‌خویی توأم می‌بود ، مردمان خدای یگانه را پرستیده دوش از بار بت‌پرستی سبک می‌داشتند ، با دلهای روشن و آسوده سرفرازانه راه زندگی می‌پیمودند. ولی چون فلسفه‌ی یونان میان ایشان پراکنده گردید بسیاری آنها را سخنان پایه‌دار و استوار پنداشته سخت گرویدند و چون با باورهای ساده‌ی اسلامی سازش نمی‌داشت با دین بدگمان و در باورهای خود سست شدند و گمراهی و پراکندگی بمیان ایشان راه یافت.

یک دسته شاگردی افلاطون و ارسطو را پذیرفته و بیاد گرفتن و یاد دادن فلسفه پرداختند و آن را پیشه‌ای برای خود ساختند. اینها پندارهایی نیز از خود به پندارهای کهن یونانی افزودند. یک دسته گستاخ گردیده بدستاویز فلسفه در برابر دین راههای نوینی پدید آوردند. صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و مانند اینها از آن راه پدید آمده. یک دسته آموزاکهای[تعلیمات] ساده‌ی دینی را گرفته چنین خواستند که با فلسفه سازش دهند و یک رشته نوشته‌های پوچ بیمعنایی بیرون دادند. یک جمله بگویم : رواج فلسفه سادگی اسلام را بهم زد و بجای کار و کوشش که نتیجه‌ی باورها و دستورهای اسلامی بود مسلمانان را به پندار بافتن و باورهای درهم و پوچ پدید آوردن واداشت.

چون در آن زمان بدآموزیهای دیگری از راه کیشها درمیان مسلمانان پدید آمده بود اینها با آنها

درآمیخته زمینه‌ای را که اسلام برای داشتن باورهای ساده و درآمـدن بـه یـک شـاهراه و همدسـتی نمودن با یکدیگر باز کرده بود بهم زده از میان برد.

دانستنیست که کسانی که بنام فلسفه یا به هر نام دیگری باین زمینه‌های دربسـته درآمدنـد نـه تنها راه بجایی نبردند و در دوهزار سال که هزاران کسان کوشیدند یک آگاهی درستی بدست نیاوردند ، بیشتر ایشان خرد خود را نیز در آن راه باخته جز با مغزهای آشفته بازنگشتند ، و در زمینه‌ی زندگانی هر کدام نادانیهای دیگری از خود نمودند.

آن شنیده‌اید که خراباتیان می‌گفتند : «ما جستیم و اندیشیدیم آغاز و انجام جهان را نشناختیم. پس جهان هیچ و پوچ است. باید یاد گذشته نکرد و باندیشه‌ی آینده نپرداخت و دمی را که در دسـت است غنیمت دانست و جز درپی خوشی نبود». ببینید چگونه از پرداختن بزمینه‌های تاریـک از خـرد نیز بسی دور افتاده‌اند. کسی نگفته : ای بی‌مغزان گیرم که آغـاز و انجـام جهـان را نشـناختید و یـک کوشش بیهوده کردید دیگر یاد از گذشته نکردن و باندیشه‌ی آینده نپرداختن از کجاست؟!.. آیا با این بیراهی کار یک توده بکجا انجامد؟!.. آیا این نه بآن می‌ماند که راهروی که از بیابـان بیکرانـی خواهـد گذشت از راه پیچیده در این گوشه و آن گوشه بجستجوهای بیهوده پردازد و چـون درمانـد و چیـزی بدست نیاورد این زمان چنین گوید : «من چون نشناختم آغاز و انجام این بیابان چیست چرا دیگر راه پیمایم؟!.» بدین دستاویز گوشه‌ای را گرفته بخواب رود ، و چون شب فرارسید خوراک درندگان گردد.

یک دسته‌ی دیگر صوفیان بودند که از جستجوهای بیراه خود باین پندار رسیدند کـه آدمیـان از خدا جدا شده‌اند و چون بکوشند و بخود سختی دهند بخدا بازپیوندند ، و بـدین عنـوان مردمـان را از خانه و زندگی آواره کرده بخانقاهها کشیدند ، و صد تباهی پدید آوردند.

باطنیان و دیگران هر کدام بلغزش دیگری دچار آمدند و نادانیهـای دیگـری از خـود نمودنـد ، و کسی که در تاریخ جستجو کند خواهد دید **داستان دلگداز مغول را همینان پیش آوردنـد**. زیـرا این پندارهای بیهوده را که رواج دادند مردمان را از هم پراکندند ، و از اندیشه‌ی زندگانی و کوشـش و

مردانگی بازداشتند ، تا بدانسان زبون و درمانده‌شان گردانیدند وگرنه چگونه می‌شد که گروهی از آنسوی ترکستان برخیزند و چندین کشور را پامال سازند و باندک‌زمانی تا دروازه‌ی شام بدست گیرند؟!. چگونه می‌شد که چند صدملیون مردم آنهمه ستمهای جانسوز را بینند و بتکان نیایند؟!.

اینها نمونه‌ایست که کسانی که در اندیشه و جستجو اندازه نگاه ندارند با چه گمراهیها و نادانیها دچار آیند و چه زیانها بجهانیان رسانند. نمونه‌ایست که آدمیان چون سرخود باشند و راه روشنی در پیش ندارند چه‌سان پراکنده و سرگردان شوند. کسانی می‌پندارند تنها مردم عامی براهنما نیاز دارند. شما می‌بینید که **دانشوران بگمراهی نزدیکتر و براه و راهنما نیازمندترند** ، می‌بینید در راه خداشناسی بدانسان که بت‌پرستان لغزیدند اینان نیز لغزیدند و چون بسنجید زیان اینان بیشتر از زیان بت‌پرستان بوده.

گفتار هفتم

راه دین جدا و راه دانش جداست

هم باید دانست دین از بهر بازنمودن رازهای نهفته‌ی جهان و یـاد دادن دانـش نیسـت. رازهـای جهان بسیاری باز شدنی نیست و می‌باید همچنان سربسته بماند ، و آنچه باز شدنیست گفتگو از آنهـا کار دانشهاست.

دین چنانکه گفتیم ، بهر سامان دادن بزندگانی جهانیان و بـراه رسـتگاری آوردن ایشانسـت ، در گفتگویی که از آفرینش و آفریدگار می‌دارد از یکسو آدمیان را بخدای یگانه و خواستهای او ـ تا آنجـا که راه باز است ـ آشنا می‌گرداند ، و این فیروزی بزرگی آدمیان راست که خدای آفریدگار را بشناسند و در شبان و روزان دل بسوی او دارند و خواستهای او را بجا آورند ، از یکسو نیز ایشان را از پـرداختن به پندارهای بیهوده و اندیشه‌های پراکنده بازمی‌دارد ، که این نیز یکی از خواستهای دین می‌باشد.

داستان دین از اینرو داستان راه راستیسـت کـه از میـان کـویری پدیـد آورنـد و از آن دو چیـز خواهند : یکی آنکه راهروان را بفرودگاه رساند تا از سود سفر بهره‌ور گردند ، دیگری اینکـه آنـان را از پیچیدن بچپ و راست بازدارد تا در نمکزار فرونروند. از دین نیز این دو چیز خواسته می‌شود و بس.

کسانی اینها را درنیافته‌اند و نه تنها خود برازهای بازنشدنی پرداختـه‌انـد و چنانکـه گفتـیم صـد گمراهی پدید آورده‌اند ، دین را نیز از اینکه بآنها نپرداخته خـوار داشـته‌انـد و از آن رو گردانیـده‌انـد. دشمنی خراباتیان با دین و زباندرازیهایی که کرده‌اند بیشتر از این راه بوده.

یک دسته نیز بهواداری از دین چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند و یا آن را بـا فلسـفه‌ی یونـان و دانشهای نارسای آنروزی بهم درآمیخته‌اند.

اینان همگی بیراهند. دین با دانش از هر باره جداست. دین سـامان زنـدگی را خواسـتار اسـت و

بچیزهایی پردازد که جز با دریافتهای ساده و خردهای نیرومند دانسته نشود ، دانش درپی آگاهیست و راه آن جستجو و آزمایش می‌باشد. این دو را باهم پیوستگی کم تواند بود.

امروز دانشها براه باز و روشنی افتاده و پیشرفت تندی می‌کنند ، و چون آگاهیهایی که درباره‌ی زمین و آفتاب و ستارگان و ابر و باران و برف و صدها مانند اینها بدست آمده با پندارهای بیپای کیشها ناسازگار است کسانی پنداشته‌اند دانشها بنیاد دین را خواهد برانداخت و اینان بیکبار از دین نومیدند و چشم از آن پوشیده‌اند. کسان دیگری که به دین اندک‌گرایشی ، و از دانش و پیشرفت آن اندک‌آگاهی‌ای می‌دارند چنین می‌گویند : «دین در جای خود و دانش در جای خود» و به ناسازگاریهایی که درمیانست نپرداخته و پوچی و زشتی چنین گفته‌ای را درنمی‌یابند.

اگر راستی را بخواهند پیشرفت دانشها و آگاهیهایی که از آن راه بدست آمده با گوهر دین برخوردی ندارد ، و جز با پندارهای بیخردانه‌ای که این و آن افزوده‌اند ناسازگار نیست و ما بارها گفته‌ایم که دین از این پندارها بیزار است ، و **این بسود دین می‌باشد که آنها از میان برخیزد**.

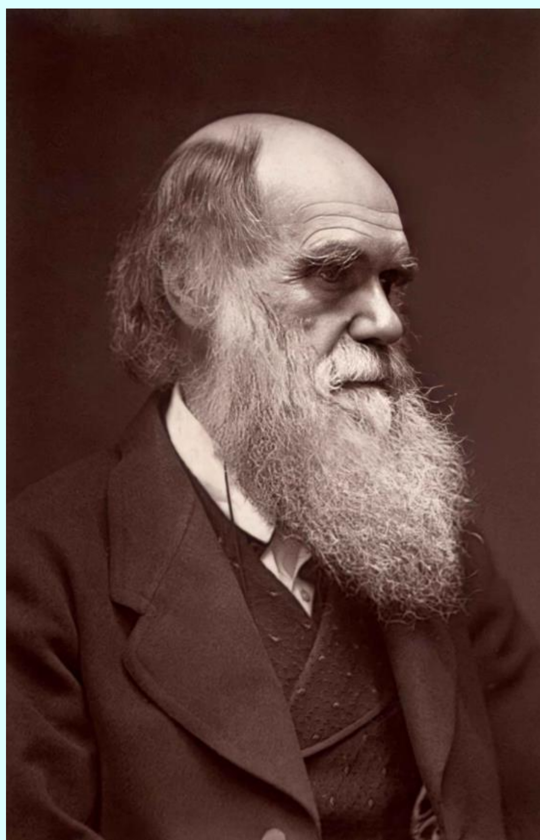
هستی آفریدگار و یگانگی و توانایی و دانایی او و جاویدانی روان که از گوهر دین است ، دانشها هرچه پیش رود بر استواری اینها خواهد افزود.

راه جستجو و آزمایش که پایه‌ی دانشهای امروزیست کمتر لغزش دارد. آدمیان هرچه از این راه پیش روند بروند. دین را از آن هیچ گونه ناخرسندی نیست. ناخرسندی دین همه از گزافبافیها و پندارپردازیهای پیشینیانست که مایه‌ی گمراهی مردمان و پراکندگی ایشان گردیده.

نام داروین انگلیسی و فلسفه‌ی او را شنیده‌اید. این فلسفه هنگامی که بیرون افتاد و در شرق نیز پراکنده گردید در همه جا پیشروان دین بدشمنی برخاستند ، و مسلمان و جهود و ترسا همگی هیاهو برانگیختند و آن را مایه‌ی گمراهی جهانیان شماردند. کسانی که فلسفه‌ی کهن افلاطون و ارسطو را درس می‌گفتند با این فلسفه بستیزه برخاستند ، و هنوز سراسر آن را بیدینی می‌شمارند.

اینان دین را یک رشته باورهایی می‌شناسند که کسانی از آنجا و از اینجا فراگیرند ، و درست و

نادرست بهم درآمیزند ، و بر روی آنها ایستادگی نشان دهند ، و هرگز دربند دلیل نباشند ، و هیچگـاه اندیشه‌ی نتیجه نکنند. این شیوه‌ی همه‌ی ایشانست که هر آنچه از پیش دانسته و در دل جا داده‌انـد از دین شمارند ، و هر آنچه تازه شنوند بیدینی انگارند. **اینست ترازویی که از بهر سنجش راست و دروغ در دست می‌دارند.** کسانی که به پیشوایی مردمان برخاسته‌اند این حال ایشان می‌باشد.



۲ـ چارلز داروین

ولی اگر پای دلیل درمیانست بیدینی ، آن گزافه‌های افلاطون و ارسطو و پیروان ایشانست که نـه راهی بسوی راستی دارد تا دانش شمرده شود ، و نه سود دیگری را با خود دارد ، و از اینسوی هزارهـا سال مایه‌ی گمراهی جهانیان و پراکندگی ایشان بوده و گزندها از آن پدید آمـده. امـا داروین چـون پایه‌ی کار او جستجو و آزمایش بوده هر آنچه از این راه بدست آورده درست اسـت و بایـد پـذیرفت و باک از هیچی نکرد ، و اینگونه آگاهیها را با گوهر دین برخوردی نیست. چیزی که هست داروین نیـز گاهی بگمان و پندار دست یازیده و در اینجاهاست که باید گفته‌های او را همسـنگ فلسـفه‌ی یونـان دانسته نپذیرفت.

در این باره شاگردان داروین از خود او دورتر رفته‌اند ، و یکی از بزرگترین لغزشهای ایشانست که آدمی را با دیگر جانوران یکی گرفته‌اند و از این راه با لغزشهای بسیاری دچار شده‌اند که ما در جای خود خواهیم آورد.

کوتاه‌سخن : دین با دانش زمینه‌اش جدا و راهش جداست ، و باهم کمتر پیوستگی دارد. **دانش از کارخانه گفتگو دارد و دین در جستجوی پدیدآورنده‌ی کارخانه است. در آنجا نیز که پیوستگی**[=ارتباط] **درمیانست باید دین با دانش درست آید و هرگاه نیاید باید از دین کاست.** چیزی که هست هر گفته‌ای دانش نیست و جز آنچه از راه جستجو و آزمایش بدست آید این ارج را ندارد.

گفتار هشتم

جان و روان

می‌باید در اینجا سخنانی نیز از روان برانیم. این نیز از دینست. این هم در نهاد آدمی نهاده شده که می‌خواهد بداند آیا پس از مرگ بیکبار نابود خواهد شد و یا روان او بازخواهد ماند. در این باره هم هرگاه راه روشنی در پیش نباشد پندارهای گوناگون بمیان آید و مایه‌ی پراکندگی شود. آنگاه این نیز با آیین زندگانی که آدمیان در پیش گیرند پیوسته است. کسی اگر بداند جهان دیگری پس از مرگ درمیان است زندگی را هیچ و پوچ نشناخته پرهیزکارانه زید. ولی کسی که پس از مرگ به هستی دیگری امیدوار نیست چه شگفت که در جهان دربند هیچی نباشد؟!.

آدمی می‌باید پیش از همه خود را شناسد. در این باره هم فیلسوفان از دیرین و نوین ، پراکنده‌گویی فراوان کرده‌اند ، و این شگفت که هیچ کدام بآگاهی درستی دست نیافته‌اند. اینان آدمی را با چرندگان و درندگان بلکه با رستنیها نیز ـ به یک رشته کشیده ، و او را هم دارای یک سرشت تنها شمارده‌اند ، و این نمونه‌ی دیگری از درماندگی آنان و از بن‌بستی راه ایشان می‌باشد.

این بر کسانی گران می‌افتد که ما فیلسوفان را بدینسان خوار می‌داریم و نادانیهاشان برمی‌شماریم. بارها می‌شنویم گله می‌نمایند. لیکن چه باید کرد؟!. آیا می‌توان بپاس دلخواه ایشان از راستیها چشم پوشید؟!. این چه بیماری‌ایست آنان می‌دارند؟! اگر می‌گویند راست نیست بنویسند. این گفته‌های ما در زمینه‌ی «جان و روان» روشنترین و راسترین آگاهی در آن باره می‌باشد. آنان هر خرده‌ای می‌دارند بنویسند. بنویسند تا دانسته شود راستیها چیست.

باید دانست **آدمی اگر از جنس جانوران است با آنان یکی نیست**. جانوران تنی و جانی بیشتر نمی‌دارند ، ولی آدمی گذشته از تن و جان دارای «روان» هم می‌باشد.

شاید کسانی جان را با روان یکی شمارند ، ولی نه چنانست. جان مایه‌ی زندگی و همانست که از گردش خون پدید آید ، و جداگانه از تن نتواند بود ، ولی روان نه چنانست.

روشنتر گویم : جانور یک جان می‌دارد که با آن زنده می‌باشد ، مـی‌خـورد ، و مـی‌خوابـد ، کـام می‌گزارد ، و با دیگران کشاکش می‌کند ، سرچشمه‌ی کارهای او «خودخواهی»[1] است. هر چیز را بهر خود می‌خواهد ، هر کوششی را بسود خویش می‌کند. از خرد بی‌بهره است و چیزی را باندیشه درنیابد.

لیکن آدمی گذشته از تن و جان گوهر دیگری را داراست که «روان» می‌باشـد ، و همـین گـوهر است که او را از چرندگان و درندگان جدا می‌گرداند ، خرد و اندیشه از ویژه‌های اوست.

جان دربند طبیعت و همه‌ی کارهایش از روی خودخواهی ، ولی روان والاتر و از بند طبیعت آزاد است.

سخن را با دلیلهایی روشن گردانیم : بارها دیده‌اید گوسفندی را که سر می‌برند گوسفندان دیگـر پهلوی آن آسوده می‌چرند ، اسبی که لغزیده پایش شکسته اسب همراهش پروایی نمی‌کند. مرغی که به بند افتاده از گرسنگی نزدیک بمرگ می‌باشد مرغ دیگری باو نمی‌پردازد.

از همه‌ی چرندگان و درندگان و پرندگان هیچ یکی پروای دیگری را ندارد ، و خود باید نـدارد. از بریدن سر و شکستن پا و از گرسنگی شکمِ این آن را چه زیانست؟!.

ولی آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر ناآگاه باشند؟!.. آیا نه اینست که چون یکی می‌افتد و پـایش می‌شکند دیگران را دل بدرد می‌آید؟!. چون یکی بیمار می‌گردد دیگران ناآرام می‌شوند؟!. چـون یکـی گرسنه می‌باشد همه بَرو بخشوده نان برایش می‌برند؟!... آیا اینها با خودخواهی که قانون طبیعی است چه سازش دارد؟!.

چه بسیار مردانی که در سال گرانی گرسنه مانده نان خود را بـه بینوایـان بخشـند! چـه فـراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خود را دچار آسیب سـازند! آزاده‌مردانـی کـه جـان در راه دیگـران باخته‌اند کم نیستند!

۱ـ از خودخواهی در اینجا معنای ریشه‌ای آن خواسته می‌شود که خواستن و دوست داشتن خود باشد (حب‌الذات).

آن کارهای جانوران و این کارهای آدمیان. پیداست آدمی دارای گوهر دیگریست و آن دربند طبیعت و قانونهای آن نیست ، و این گوهر است که ما «روان» می‌نامیم.

چیزی که هست آدمی خویها و کارهای جانوران را نیز دارد ، و همچون ایشان خورد و خوابد و کام گزارد و بخشم و کینه برخیزد و بستیزه و کشاکش پردازد. روشنتر بگویم : او نیز کارهایی از روی خودخواهی دارد. از اینجاست می‌گوییم آدمی دارای دو سرشت است : یکی سرشت تن و جان که در آن با جانوران اَنباز[=شریک] است ، دیگری سرشت روان که در آن از جانوران جداست. کارهایش نیز از روی این دو سرشت است.

کسی را می‌بینید این زمان بر سر اندک‌پولی با برادر خود کشاکش می‌کند و ستم فرونمی‌گزارد ، و زمان دیگری پول بسیاری به بیگانگان می‌بخشد و دستگیری دریغ نمی‌گوید. آن از سرشت جانوریش بوده و این از سرشت مردمیش می‌باشد.

همیشه از آدمی کارهای آخشیج هم سر زند ، و همیشه دودلی ازو هویدا باشد. با یکی در خشم شده مشت بَرو نوازد و پس از اندکی پشیمان شده بازگردیده پوزش خواهد. از بیچیزی ، بر سر راه ، دستگیری دریغ گفته درمی‌گذرد و پس از چند گامی پشیمان شده بازگردد. از نادانی بی‌آزرمی بیند و کینه‌ی او را در دل گیرد و بارها خواهد بر سر او رفته کیفرش دهد و چیزی از درون او را بازدارد. اینها از کجاست؟.. یک چیزی چگونه برانگیزد و بازدارد؟!.

اگر کسی نیک پاید همیشه خود را از درون در کشاکش یابد ، همواره خود را میان دو نیرو بیند. خویهای نیک و بد نیز از اینجاست : یک سو سرشت جانوری با خویهای آن از کینه و خشم و آز و رشک و خودخواهی و چاپلوسی و دروغگویی و دغلکاری و زبونکشی ، یکسو سرشت روانی با رهنماییهای خرد. **نیکی آدمی جز این نیست که براهنماییهای خرد ارج بیشتر نهاده آن را بگرایشهای تن و جان برگزیند.** اگر در آدمی تنها یک سرشت است عنوان نیکخویی و بدخویی از کجاست؟!.

این گفتگو از روان بسیار سودمند است. اگرچه گوهر روان شناختنی نیست و ما راهی بآن نداریم ، لیکن از این آگاهیها در پیرامون آن تاریکیهای بسیاری روشن می‌گردد ، و ارج آدمی و جایگاه او شناخته می‌شود. این بدترین گمراهی است که در فلسفه‌ی نوین آدمی را با چرندگان و درندگان یکسان می‌گیرند. بزرگا نادانیا که کسانی خود را نشناسند!.

هم باید دانست روان ، خرد و اندیشه را با خود دارد. اینها از بستگان آن باشند. بدینسان کالبد آدمی دو دستگاهست : یکی تن و جان با گرایشها و دریافتها و خویهای جانوران ، و دیگری روان با خرد و اندیشه و گرایشها و دریافتهای مردمی.

خرد داور نیک و بد و سود و زیانست و ما آن را سپس خواهیم شناخت اما اندیشه ، پی بردن از چیزی بچیز دیگری است. جانوران این را ندارند. این راست است بسیاری از ایشان دریافتهایی را دارند که آدمی را نیست ، مثلاً سگ هوش شگفت‌انگیزی دارد و امروز در پیدا کردن دزدان و آدمکشان کارهای نادیده‌ای ازو سر می‌زند ، با اینحال او از اندیشه بی‌بهره است ، و بارها در سگ‌کشیها دیده می‌شود که یکی که خوراک زهرآلود را خورده درمی‌غلتد دیگری این درنمی‌یابد که از آن پرهیز جوید و نخورد.

این خود شگفت خواهد نمود که ما در اینجا بچنین سخنانی می‌پردازیم. چه باید کرد؟!. از بس خردها سست شده و مغزها درآشفته ما ناچاریم آسانترین چیزها را نیز بنویسیم و رشته بدست بهانه‌جویان ندهیم. امروز بسیار کسان سخنی را که می‌شنوند بجای آنکه نیک بسنجند و دمی در پیرامون آن بیندیشند پیاپی می‌خواهند خرده گیرند. بارها می‌بینیم چیزی را که با اندک‌اندیشه توانند دریافت ، نیندیشیده آن را عنوانی ساخته با ما روبرو می‌شوند. زینهار از پستی خردها !.. خدایا زینهار!..

ما چون می‌گوییم جانوران پروای همدیگر ندارند و غم یکدیگر نخورند کسانی بیدرنگ پرستاری‌ای را که چهارپایان و ددان از بچه‌های خود دارند و مهری را که نرینه و مادینه باهم ورزند به

رخ ما می‌کشند ، و این نمی‌اندیشند که پرستاری آنها از بچه‌های خود نه از راه غمخواریست ، و بایـد گفت آن را ناچار و ناخواه انجام می‌دهند. باید گفت : این چیزیست آفریـدگار در نهـاد آنهـا نهـاده تـا بچه‌ها بزرگ شوند و نژاد آنها پایدار ماند. اگر آن از روی غمخواریست از چیست بچه‌هـا چـون بـزرگ شوند بیکبار از آنها بیزاری جویند؟!.. از چیست به بچه‌ی دیگری از جنس خود نپردازند؟!.

اما مهری که نرینه‌ها با مادینه‌ها دارند جز از راه خودخواهی نیست. هـر یکـی نـه دیگـری بلکـه خوشی خویش را خواهد.

گفتار نهم

جاویدانی روان

جاویدانی روان پایه‌ای از دین است. همیشه کسانی آن را نپذیرفته‌اند ، و امروز «مادّیگری» بیکبار آن را بیپا می‌شناسد و انبوه مردمان از آن روگردانند و با دانشها ناسازگارش می‌شمارند. کسانی نیز چنین می‌گویند : «آدمی چون از نابودی می‌ترسد و همیشه برای خود زندگی جاوید می‌خواهد ، از روی این ترس و خواهش است که بجاویدانی روان می‌گراید».

ولی اگر راستی را خواهند جاویدانی روان بدینسان بی‌پایه نیست و این باور از ترس و آرزو پدید نیامده. این گمانها از نشناختن روان و جدایی نگزاردن میان آن با جان برخاسته. کسانی که خود را نشناسند و آدمی را از چهارپایان جدا نگیرند چه شگفت که جاودانی روان را هم درنیابند؟! اینان روان را از مادّه و دربند قانونهای آن می‌شناسند ، و ما بازنمودیم که روان نه چنانست. دوباره می‌گویم : **همدردی‌ای که آدمیان باهم دارند از قانون مادّیگری بیرونست**. ببینید ، مردی که گرسنه‌ای را می‌بیند ، و دلش بَرو می‌سوزد ، و نان خود را باو می‌دهد ، و خرسند و خندان می‌گذرد ، در این کار او سه شگفتی هست که از قانون خودخواهی بیرونست : از چه دلش باو سوخت؟!. از چه او را بر خود برگزیده نانش را باو داد؟!. از چه سیری او را دیده خرسند و خندان گردید؟!. پیروان مادّیگری باین پرسشها چه پاسخ می‌دهند؟!.

یک دسته که سر فهمیدن ندارند و به هر چیزی نااندیشیده پاسخ دهند در اینجا نیز خواهند گفت : اینها از بهر نام درآوردن ، و یا در سایه‌ی دینداری و بامید پاداش آنجهانیست. ولی این گزارش سخت بیجاست. چه فراوان نیکیها که جای هیچ یک از اینها نیست. **اگر یک بیدینی در بیابانی تنها**

به یک درمانده‌ای فرارسد دست او را نخواهد گرفت؟!. وآنگاه غم دیگران را خوردن که در نهاد هر کسیست چه پاداشی دارد ، چه نامی از آن درآید؟!. پس از همه آیا باور کردنیست که کسی باین امیدها دست از جان بشوید؟!. ما بارها دیده و بارها شنیده‌ایم که کسانی در راه رهانیدن دیگران دست از جان خود شسته‌اند.

آری دینداری جُربُزه‌ی[استعداد] همدردی و نیکوکاری را در آدمیان فزونتر گرداند. ولی چیزی تا در نهاد کسی نباشد نتوان آن را افزودن یا کاستن.

خواست ما از این گفته‌ها یک چیز است ، و آن اینکه روان جز از جان و خود ویژه‌ی آدمی می‌باشد ، و با همه‌ی پیوستگی با تن و جان ، خود گوهر جدایی می‌دارد ، و از جهان مادّی والاتر و از قانونهای آن آزاد است و اینست آن را مرگ نیست. این گفته‌ی خود مادّیانست که هیچ چیز در اینجهان نابود نگردد. و اینکه آدمی یا یک جانوری می‌میرد اگر راستی را بخواهیم تن او از کار افتاده و خونش از گردش بازمانده ، و اینست زندگی را از دست داده ، سپس هم تن از هم پراکنده و هر آخشیجی[1] بجای خود بازخواهد گشت. اینست مرگ ، و همه‌ی اینها جز درباره‌ی تن و جان نیست و روان که نه از جهان مادّیست او را از این گزندی نخواهد بود ، و از تن جدا گشته همچنان بازخواهد ماند.

اینها از راه دانشهاست. خواستم بدانید دانشها با جاویدانی روان نه تنها ناسازگار نیست ، بدرستی آن دلیل نیز دربر دارد. از آنسوی با آگاهی‌ای که ما را از آراستگی جهان و دانایی آفریدگار است این باور نکردنیست که آدمی را از بهر زمان کمی باینجهان آورد و پس از آن نابودش سازد.

این را باید پذیرفت که آدمی برگزیده‌ی آفریده‌هاست ، و خدا او را برتری داده ، و کوه و دشت و دریا و هوا و همه را رام او ساخته ، و رستنیها و جانوران همه را زیردست او نهاده. پس چه سزاست که بهره‌ی او از زندگی کمتر از جانوران و درختان باشد؟!..

۱ـ معنی دیگرِ آخشیج ، عنصر می‌باشد. ـ و

درِ جاویدانی روان مرا تا این اندازه باز شده و مـی‌نویسـم و فزونتـر از ایـن را بهنگـام خـود نگـه می‌دارم. سخنان دیگری هست و کنون مرا روشن نیست و بدانها نمی‌پردازم. من در جایی که راهـی را باز می‌کنم خود نیز از راهروانم ، و از پی راهنمایی گام بگام پیش می‌روم.

با این بیماری و درماندگی که خردها راست همه راستیها را نتوانند دریافت ، و این ناچاریست که ما در گفتارهای خود اندازه نگه داریم و همه‌ی راستیها را بیکبار ننویسیم. کسانی امروز جهان را از هر باره در پیشرفت می‌شناسند ، ولی نه چنانست. امروز خردها چـه در شـرق و چـه در غـرب ، سـخت ناتوانست ، و مردمان از دریافت راستیها و پی بردن بسود و زیان بسی دورند.

این را هم باید گفت : کسانی که می‌میرند از اینجهان بیکبار دور می‌افتند و زندگان را با روانهـای مردگان از هیچ راه پیوستگی نتواند بود. داستان گفتگو با روانها که از اروپا برخاسته و در همه جا رواج یافته و هزاران کسان بآن گراییده‌اند ، و هزارها کتاب در پیرامون آن نوشـته‌انـد ، بنیـادی از دانـش و خرد ندارد و سراپا دروغ و فریب است. ولی این شگفت که کسانی از هواداران دین آن را چیز پایه‌داری شناخته‌اند و از آن دلیلی بجاویدانی روان پدید آورده‌اند. باید گفت کار بیجـایی کـرده‌انـد ، و داسـتان ایشان داستان آن کسیست که بنیاد خانه را کنده پر از برف و یخ گرداند ، و بیخردانه بخود بالد و این نداند چون تابستان فرارسد آن بنیاد از هم رفته و خانه خواهد برافتاد.

این یکی از گرفتاریهای زمان ماست که بی‌مایگانی بی‌آنکه بدانند دین چیست و از بهر چیسـت و از چه راهی تواند پیش رفت ، بهواداری آن برخاسته‌اند و هر سخنی که از اروپا می‌شـنوند و ماننـدگی میان آن با دین می‌یابند ، نافهمیده و ناسنجیده و درست از نادرست نشناخته ، فرامی‌گیرند و با دیـن پیوند می‌دهند. ولی این کار نتیجه‌ی درستی ندارد و جز زیان سودی از آن برنخیزد.

کسی که داستان گفتگو با مردگان را می‌شنود باید نخسـت درسـتی و اسـتواری آن را دریابـد و آنگاه از آن دلیلی بیاری دین پدید آورد. یک افسانه‌ی بیپایی را گرفتن و از آن دلیـل بجاویـدانی روان آوردن جز دین را هرچه بی‌ارجتر و نااستوارتر نشان دادن نیست.

گفتار دهم

در پیرامون مادّیگری

خدا را نپذیرفتن ، و بجهان دیگری جز از اینجهان سَتَرسا[1] باور نداشتن ، از باستان‌زمان میانه‌ی آدمیان بوده ، و پس از پیدایش فلسفه بیشتر گردیده. کسانی با دریافت ساده بچنان راهی کمتر افتند ، ولی از دیگران نه شگفت است. اگر تنها هزار سال گذشته را بگیریم بسیاری از فیلسوفان ، و بیشتری از باطنیان و همه‌ی خراباتیان این راه را داشته‌اند ، و دسته‌های دیگری نیز با آنان بوده‌اند. ولی در هیچ زمانی رواج آن گمراهی باین اندازه نبوده.

از صد سال باز این در اروپا رواج بی‌اندازه یافته ، و چون با اندیشه‌های دیگر توأم است ، و بدانشهایی پیوستگی دارد زمینه‌ی پهناوری پیدا کرده ، و راهی برایش بنام «فلسفه‌ی مادّی» باز شده ، و آوازه‌اش بهمه جا رسیده. از بنیادگزاران آن نیتچه و باخنر[2] و شوپنهاوِر و دیگر دانشمندان بنام بوده‌اند ، و اینان نه تنها خدا را باور نمی‌دارند و جهان هستی را جز از «مادّه و نمایشهای آن» نمی‌شناسند ، از روان و خرد نیز در کالبد آدمی ناآگاهی می‌نمایند ، و زندگی را سراسر کشمکش و خودخواهی شناخته و راستی و نیکی در آن امید نمی‌دارند ، و آدمیان را از ددان و چهارپایان جدا نمی‌گیرند.

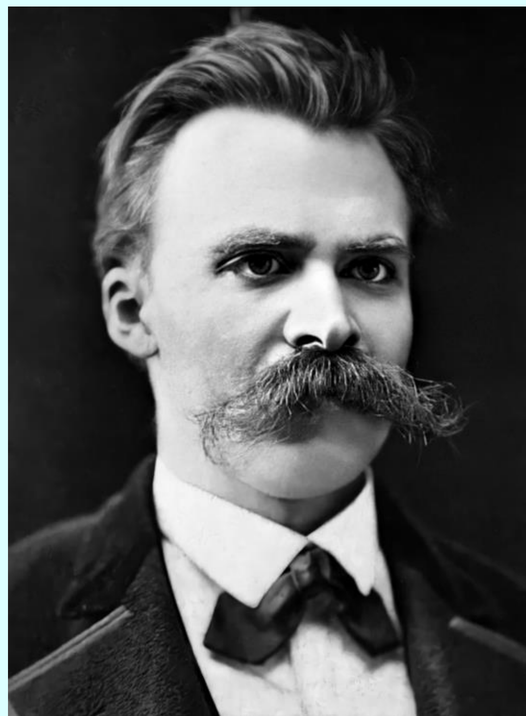
اندیشه‌های ایشان تکان سختی بجهان داده و در همه جا دین را سخت سست گردانیده و آیین زندگی را از سامان انداخته. چنانکه گفتیم امروز انبوه مردمان بیدین ، و یا میانه‌ی دین و بیدینی آواره‌اند ، و چون جدایی میان آدمیان و جانوران نمی‌گزارند ، و خرد را از هوس بازنمی‌شناسد ، و

۱ـ سترسیدن (همچون نترسیدن) = محسوس گردیدن ، سترسا = محسوس ـ و

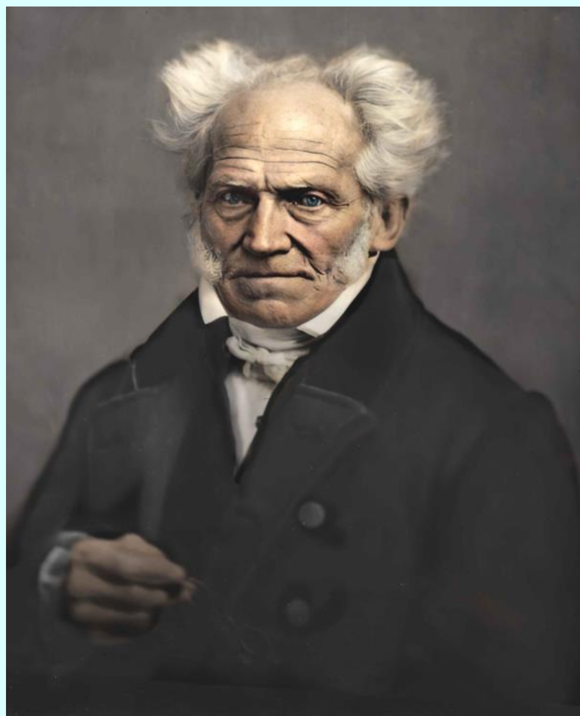
۲ـ Ludwig Büchner ـ و

راستی و نیکی در زندگانی امید نمی‌دارند بیکبار رشته را گسیخته‌اند و از هیچی پرهیز نمی‌نمایند.

پندارهای بیخردانه که با دین درآمیخته بنیاد آن را سست می‌داشته و چون این بدآموزیها از اروپا برخاسته همچون سیل دمانی که بر سرای کهن و سست‌بنیادی افتد بیکبار آن را از بن تکان داده.



۳ــ فردریش نیتچه



۴ــ آرتور شوپنهاور



۵ــ لودویگ باخنر (بوشنر)

نیتچه و یاران او را نیز بیش از همه آلودگی دین برانگیخته. آنان در اروپا با یک رشته زورگوییهایی روبرو بوده‌اند و با هوش بیدار و دانشهایی که داشته‌اند آنها را برنتافته سخت شوریده‌اند ، و بیتابانه بنبرد برخاسته‌اند ، و چون نام زورگوییها دین و آغازِش داستانِ آفرینش و آفریدگار بوده از اینها نیز بیزاری نموده‌اند ، و از بدگمانی جز جهان سترسا بهیچ چیز دیگری گرویدن نتوانسته‌اند.

این خود نه گناه ایشان ، بلکه گناه آن تیره‌دلانی بوده که دین را بازیچه‌ی هوس و یا راه روزی گرفته و آن نادانیها را می‌نمودند. اینان با دشمنی آشکاری که با خدا نموده‌اند نزد خدا سبکبارتر از کشیشان و ماندگان ایشان خواهند بود.

با آن پیشرفت دانشها در اروپا این می‌بایست که روزی سیل خشمی برخیزد و بنیاد کهن پندارهای بیخردانه و افسانه‌های پیره‌زنانه را که نام دین می‌داشت براندازد. آن سیل از دلهای نیتچه و یارانش سرچشمه گرفته و کم‌کم چندان پرزور گردیده که نه تنها اروپا ، بسراسر جهان ریخته و در همه جا باورها را سست گردانیده و پایه‌ی دین را تکان داده. **می‌باید گفت : این خواست خدا بوده تا بدینسان پندارهای بیپا از میان برخیزد.**

نیتچه و یاران او با دروغ جنگیده‌اند ولیکن در جستجوی راستی نبوده‌اند. همیشه با دروغ جنگیدن و جستجوی راستی کردن از هم جداست. بارها کسانی از دروغ بستوه آیند و با آن بنبرد خیزند و آن را از بن براندازند ، ولی راه براستی نتوانند برد و درمیانه سرگردان مانند. بویژه کسانی که از دروغ سخت برآشوبند و خشم پرده بر دیده‌های آنان فروهِلَد که اینان از دیدن راستیها بازمانند.

می‌خواهیم بگوییم : اینان در دشمنی که با زورگوییهای کشیشان و دیگران نموده‌اند رستگار بوده‌اند ، ولی نپذیرفتن خدا و عنوان مادّیگری که پیش آورده‌اند جز دنباله‌ی سیل خشم نبوده ، و آنچه خامی اندیشه‌ی ایشان را در این باره روشن می‌گرداند داستان نشناختن روان و خرد ، و جدا نگرفتن آدمی از جانوران ، و مانند اینهاست که با فلسفه‌ی خود توأم گردانیده‌اند. چه ما نشان دادیم که روان و خرد در کالبد آدمی درخور نشناختن نیست ، و آدمی اگرهم از سرشت تن و جان با

جانوران یکیست ، از سرشت روان جداست ، و این بدترین گمراهیست که کسی اینها را درنیابد ، بدترین درماندگیست که یکی خود را نشناسد.

شوپنهاور می‌گوید : «سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها در جهان خودخواهی است. هر زنده‌ای تنها خویش را می‌خواهد ، و همه چیز را از بهر خویش می‌خواهد ، و در این راه است که می‌جنبد و می‌کوشد. اینست زندگی جز نبرد زندگان نمی‌باشد ، و در جهان جز کشاکش و زور چیزی نیست».

ببینید از کجا بگمراهی افتاده : سرشت جانوری را دیده و از روان و خرد ناآگاه مانده ، در کشاکش و زورآزمایی جانوران و آدمیان با یکدیگر ، نگریسته و از همدردی و غمخواری آدمیان و دستگیریها و مردمیهای ایشان چشم پوشیده و راهنماییهای ارجدار خرد را هیچ نشناخته است.

می‌گوید : «اینکه مرد زن خود را خواهد از بهر خوشی‌ایست که از آمیزش با وی دارد ، و خودِ آن خوشیها را می‌خواهد ..». می‌گوییم : راست است ، لیکن همه‌ی کارهای آدمی از اینگونه نیست. پس چرا بکارهای دیگرش نمی‌پردازید؟!.. **چرا نمی‌بینید هزاران کسان خود را گرسنه گزارده ، نان بگرسنگان بخشند ، هزاران مردان در راه آسودگی دیگران گزند بخود هموار گردانند ، هزاران توانایان جز از دستگیری ناتوانان لذت نبرند؟!.**

بارها دیده شده غیرتمندی از بهر بیرون آوردن زنی یا کودکی از آتش خود را بمیان شعله‌های سوزان انداخته و از گزند نهراسیده. جوانمردی از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب داده و او را بکناری رسانده و خود را آب از سر گذشته. پس چرا اینها را بیاد نمی‌آورید؟!..

می‌گویند : «جهان جز مادّه و نمایشهای آن نیست». می‌گوییم : دور نروید. در همان کالبد خودتان جهان دیگری دارید! روان و خرد از مادّه و قانونهای آن بیرونست.

چون آوازی که از دور رسد کسانی بآن ارج دیگری گزارند ، و ما می‌بینیم سست‌خردانی همینکه نام باخنر و نیتچه و شوپنهاور می‌شنوند خود را باخته چنین می‌پندارند ایشان راه بس روشنی پیموده‌اند ، از اینرو این سخنان را می‌نویسیم تا نمونه‌ای از خامی اندیشه‌های آنان باشد. از نخست

نیک گفته‌اند : «خود را بشناس». اینان اگر خود را شناختندی و از داستان روان در کالبد خود آگاه بودندی باین لغزشها نیفتادندی.

اما خدا را نپذیرفتن و بیرون از جهان مادّه بچیز دیگری نگرویدن ، ما پاسخ آن را پیش از این نوشته‌ایم. دوباره می‌گوییم هر کسی با دریافت ساده این دریابد که اینجهان بخود پیدا نشده و بخود نمی‌گردد و آن را پدیدآورنده‌ای هست. دانشهای امروزه این را روشن ساخته که جهان بدینسان که هست نبوده و همواره بدینسان نمی‌گردد[1] ، و پیداست که دستی آن را بگردش انداخته.

آنگاه از سامان جهان پیداست که از روی دانش پیدایش یافته و از روی دانش می‌چرخد ، و مادّه نه چیزیست که بتوان آن را بدانش[= از راه دانش] شناخت و از آن چشم سامان و آراستگی داشت.

کسانی نام مادّیگری را می‌شنوند و بآن می‌گرایند و چنین می‌دانند یک راه باز و آسانی زیر پا دارند. آری برای آنان که بی‌اندیشه و بی‌پروا زیست کنند و درپی فهم و دانش نباشند چنانست. ولی برای آنان که در جستجوی راستیها هستند و بفهم و دانش می‌کوشند صد دشواری در این راه هست ، دشواریهایی که هرگز آسان نشود.

بسیار نیک : «مادّه است و نمایشهای آن و بیرون از مادّه چیزی نیست» ، پس هزارها راز شگفت از کجاست؟!. هزارها پیش‌بینی و آراستگی از چیست؟!. آیا این کار مادّه است که کودک بجهان نیامده روزی او در پستان مادر آماده گردد؟!. کار ماده است که شماره‌ی زن و مرد به هر زمان نزدیک بهم باشد؟!. اگر دنبال کنیم صد پرسش از اینگونه توان پرسید.

شاید شنیده‌اید که داروین که می‌گوید جانوران همه از یکدیگر برخاسته‌اند و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده ، خود او و پیروانش در این زمینه دچار صد دشواری شده‌اند. چگونه آدمی از بوزینه جدا

۱ـ در فلسفه‌ی دیرین بیشتر فیلسوفان برآن بودند که جهان بدینسان که هست همیشه بوده است و خواهد بود و بـاین جهت جهان را بی‌آغاز و انجام می‌پنداشتند و یکی از کشاکشهای ایشان با دین بر سر این بوده و خدا می‌داند کـه همـین یـک پندار بیجا چه گزندهایی رسانده است و اگر کسی تاریخ را جستجو کند صدها کسان بر سر این نادانی بکشتن رفتـه‌انـد. ولـی امـروز همه‌ی دانشهای نوین در این باره یکزبانست که جهان از نخست بدینسان نبوده و از روزی که راه افتاده زمان بزمان پیش رفتـه است. چنانکه خواهیم آورد انگارِ لاپلاس که پایه‌ی بسیاری از دانشهای امروزه بر آنست عنوان آن نیز همین می‌باشد.

گردیده؟!.. آدمی کجا و بوزینه کجا؟!. داروین ناگزیر گردیده دست خدا را درمیان شناسد ، و پیـروانش که خدا را باور نمی‌داشتند بچاره‌جوییهای دیگری برخاسته‌اند و سرانجام بجایی نرسـیده‌انـد. ولـی در شرق هزاران کسان همینکه آن را شنیده‌اند نافهمیده بدل سپارده‌اند ، و بدستاویز آن رشته‌ی دیـن را پاره ساخته‌اند.



۶ــ پی‌یر سیمون لاپلاس

آنچه بیشتر مایه‌ی لغزش می‌شود بهم‌بستگیهاییست که از روی دانشهای امروزی درمیان کارهای جهان پدیدار است.

مردمان پیشین هر کاری را جداگانه شمردندی. مثلاً ابر و باران و برف و تگرگ و بخـار و رویـش کشت ، هر کدام را جدا دانستندی. ولی امروز روشن گردیده که همه‌ی اینها بهم پیوسته : از بخار ابـر پدید آید ، و از ابر باران یا تگرگ یا برف بارد ، و از ریزش باران و تابش آفتاب کشت پرورش یابد.

یکی از پیروان مادّیگری که خرده بگفته‌های ما گرفته در این باره نمونه‌هایی بدسـت داده چنـین می‌نویسد : «کودک در شکم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید آید و همچون پاره‌ای

از تن او در شکم جا گیرد و از خوراکهایی که مادر خورَد برخوردار شده تن و اندامهایش درست گــردد و روزبروز پرورش یافته بزرگ شود تا نوبت بیرون آمدن فرارسد».

می‌نویسد : «شیمی نشان می‌دهد که هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید ، بدینسان که هیدروجن با آزُت ، آمونیاک ؛ و با اکسیجن ، آب ؛ و با کلر ، اسید کلریدریک می‌شود. از سدیم بـا آب ، سود سوزنده ؛ با کلر ، نمک خوراک ؛ با اسید سولفوریک ، سولفات دو سود پدید آید. همچنــین دیگر چیزها».

می‌گوید : «تنهای جانوران و تنه‌های درختان و همه گونه رستنیها هر یک فرمول شیمیاییست و نمونه‌های گوناگون که از آنها پدیدار می‌شود همگی نتیجه‌ی عوض شدن آخشیجها و یـا کــم و بــیش گردیدن اندازه‌ی آنهاست».

اینها از یکسو با باورهای عامیانه که مردمان راست و با دین پیوســته ، ناســازگار مــی‌باشــد ، و از همینجا کسانی سرخورده بیکبار از دین سرد می‌گردند و سراسر آن را اینچنــین بیپـا مــی‌انگارنــد. از آنسوی از این بهمبستگی که میانه‌ی کارهاست و همه از روی یک سامانی بهنگام خود انجام مــی‌یابــد نیازی بآفریدگار نمی‌پندارند.

ولی این خود لغزشی بیش نیست. زیرا چنانکــه گفتــیم همــه‌ی اینهــا دربــاره‌ی کارگــاه اســت. کارگاهی بــا ایــن ســامان و آراســتگی بخــود پیــدا نشــده و بآفریــدگار نیــاز دارد. کســانی ســاعت و بهم‌پیوستگی ماشینهای آن و گردش آنها را برای جهــان مثــل مــی‌زننــد. مــی‌گــوییم : مثــل بســیار بجاییست. ولی آیا ساعت با آن خودکاریش نیازی بسازنده ندارد؟!.. آیا می‌توان پنداشت که خود بخود پیدا گردیده؟!.. چنانکه گفتیم این سامان جهان و بهم‌پیوستگی کارهای آن هستی آفریدگار را هرچه روشنتر می‌گرداند. زیرا از اینها هویدا است که یک دستگاه بیهوده نیست و روی دانش و پــیش‌بینــی پدید آورده شده و این از خود اینجهان نشدنیست. دوباره می‌گوییم مادّه نه چیزی است که دانــش و بینش داشته باشد.

انگاری را که لاپلاس و دیگران دربارهٔ جهان دارند شنیده‌اید : اینان آغاز جهان را به یک تودهٔ بخار گرم و سوزان می‌رسانند که می‌بوده و از هنگامی بگرد خود چرخیدن گرفته و از چرخیدن از یکسو ذره‌های آن بهم نزدیکتر و پیوسته‌تر شده و از سوی دیگر کره‌ها از آن جدا گردیده و در پیرامونش بچرخیدن پرداخته. ما می‌گوییم : اینها همه درست ، آنچه این تودهٔ بخار را پدید آورده و آن را بچرخیدن واداشته که بوده؟!. در همینجاست که به هستی خدا خَستُوان می‌گردیم ، و اینجهان ـ یا بهتر بگویم طبیعت ـ را کارخانهٔ او می‌دانیم.

گفتار یازدهم

مردان خدا

تا اینجا سخن ما از باورهای دینی بپایان می‌آید. ولی می‌باید چند سخنی هم از برانگیختگان رانیم و معنی برانگیختگی را بازنماییم. زیرا چون دین را آنان پیش برده‌اند می‌باید آنان را براست داشتن. وآنگاه این یکی از راستیهاست که بمردمان پوشیده می‌باشد و کمتر کسی آگاهی درستی از آن می‌دارد. هزار سال در شرق دوره‌ی نادانی بشمار است. این ده صده بسیار راستیها را از میان برده. کتابها را بخوانید ، آیا در یکی از آنها معنی راست این را می‌توانید یافت؟!.

متکلمان جز «قاعده‌ی لطف» عنوانی نداشته‌اند و گواه راستی یک برانگیخته را کارهایی شناخته‌اند که تاریخ آنها را نمی‌پذیرد. فیلسوفان و صوفیان هر یکی خود را بالاتر از برانگیختگان می‌شمارده‌اند و هرچه در این باره نوشته‌اند جز رویه‌کاریها[ظاهرسازی] نبوده.

این از پیشینیانست. سپس در هندوستان قادیانی برخاسته و در ایران باب و بهاء پیدا شده‌اند ، و پیروان اینان بگفته‌های دیگری برخاسته‌اند. سپس نیز در زمان ما چون هیاهوی مادّیگری برپا شده و باورها سستی گرفته ، انبوه مردم از دین بیگانه گردیده‌اند و درباره‌ی برانگیختگان نیز جز این در دلهای خود ندارند که آنان را از پایه‌ی دیگران گیرند و کوششهای آنان را جز از راه برتری‌جویی نشناسند. بیفرهنگانی از آنان ، بیشرمانه زباندرازیها نیز می‌نمایند. ببینید در یک زمینه چه اندازه پراکندگیها هست.

امروز اینها دستاویزی در دست دشمنان شرق است. چون شرقیان هر گروهی پیرو یکی دیگر از برانگیختگان هستند و با همه‌ی سستی دین هنوز این دسته‌بندیها باستواری خود بازمانده آنان هر

زمان یک برانگیختهای را گرفته و ستایشها ازو می‌نمایند ـ ستایشهای زبانی که دلهاشان از آن آگاهی ندارد ، و بدینسان دامن بآتش پراکندگی و نادانی می‌زنند. **چون راستیها از میان برخاسته و رشته از دست رفته ، نتیجه این شده که صدها ملیون مردمان بازیچه‌ی دست سیاستگران غـرب گردیده‌اند.** دریغا !.

یک چیز را اگر از راهش جویند بآسانی یابند. ولی چه کنند آن درمانـدگی کـه هـر کـدام چنـد سخنی را فراگرفتـه‌انـد و همـان پابندشـان گردیـده و از هـر چیـزی جـز کشـاکش و نـادانی بهـره برنمی‌دارند؟!..

فرستادگان چند تن از ایشان در زمانهای تاریخی برخاسته‌اند و داستانشان پدیدار است ، چـرا آن را از تاریخ جسـتجو نمـی‌کننـد؟!.. اینهمـه پراکنـده‌اندیشـی بهـر چیسـت ، چـرا تـاریخ را بـداوری نمی‌خوانند؟!..

اگر تاریخ را جستجو کنند سرگذشت آنان اینست : بهنگامی که یـک تـوده گمـراه و پریشـان ، و انبوه مردان درمانده و نادان بوده‌اند ، مردی از میان ایشان سر برافراشـته ، و بـا گمراهیهـا و نادانیهـا بنبرد برخاسته ، و در هر چیزی راستی آن را بازنموده ، و آنچه سروده راسـت درآمـده ، و از بـزرگ و کوچک کسی را بچشم نگرفته ، و از بهر این و آن از سـخن خـود برنگشـته ، «خـدا گفتـه و راسـت ایستاده» ، مردان پاکدل او را راستگو دیده‌اند و در گفتار و کردارش دروغی و یا فریبی پیدا نکرده‌اند ، و سخنانش را همه از روی خرد یافته‌اند ، راستی‌پرستانه باو گرویده‌اند و مردانه گِردش را فراگرفته‌اند ، و یاری دریغ نگفته‌اند : بدینسان کار او پیش رفته ، و راهی بروی توده باز شده.

اینست کوتاهِ سرگذشت هر فرستاده‌ای ، و چون نیک نگرید یک پیشـامد طبیعـی اسـت و چیـز شگفت‌آوری در آن نیست. امروز انبوه مردمـان از رازهـای جهـان (رازهـای پدیـدار آن را مـی‌گـویم) ناآگاهند. اگر کسانی گردش جهان را نیک بسنجند و کارهای آن را باندیشه سپارند ، برازهای بسیاری پی برند و دشواریهای فراوانی را آسان گردانند. دوباره می‌گویم : آفرینش دستگاه بیهوده‌ای نیسـت ، و

هر چیزی در آن جای خود را دارد. آفریدگاری یا بگفته‌ی شما طبیعتی ـ که برای هـر دردی درمـانی نهاده ، و کودک بجهان نیامده روزی او را در پستان مادر بسیج[1] کرده ، و برای پیشـرفت کـار جهـان آنچه درباید آماده ساخته ، از چنین آفریدگار چه شگفت است که بـرای رسـتگاری جهانیـان بـه هـر هنگام نیازی راهنمایانی برانگیزد؟!.

ما نشان دادیم که باید شاهراهی بروی جهانیان باز باشد ، وگرنه از هـم پراکنـده گردنـد[2]. کنـون می‌پرسیم : «آیا آدمیان بسر خود توانند بآن شاهراه درآیند؟». اگر گویید : «تواننـد ...» تـاریخ دروغ آن را نشان خواهد داد. تاریخ گواه است از هر توده‌ای تا مرد خدایی برنخاست بجـایی نرسـیدند. چـرا دور می‌رویم؟!.. اگر آدمیان توانند بسر خود رستگار گردند امروز این گمراهی و سرگردانی جهانیـان از چه روست؟!. اینهمه دانشها و اینهمه دانشمندان ، چرا نمی‌توانند بشاهراهی درآیند؟!. شما تنها ایـران را بگیرید. صد نادانی و بدخویی بهم درآمیخته و هر کـه را مـی‌بینیـد زبـانش بنالـه بـاز اسـت. چـرا نمی‌توانند چاره باین دردها بیندیشند؟!..

در جایی که آدمیان بسر خود رستگار نگردند ناچاریست که راهنمایی درمیان باشد.

اما نشان راستگویی یک فرستاده : در این باره هم سخنان گوناگون رانده شده ، و متکلمان و انبوه دینداران برآن بوده‌اند که باید فرستادگان بکارهای نتوانستنی از زنـده گردانیـدن مردگـان ، و آگهـی دادن از نادیده و نیامده ، و سخن گفتن با جانوران زبان‌بسته و مانند اینها برخیزند تـا راسـتی ایشـان شناخته گردد. ولی **این بیراهی دیگری می‌باشد و خود از آنجا پیش آمده که کسـانی همـه‌ی ارج را بخود فرستادگان داده** و چنین پنداشته‌اند که یک فرستاده چون برخاست سخنانی بیـدلیل راند و مردم ناگزیر باشند گفته‌های او را نافهمیده بپذیرند ، از اینرو نیاز دیده‌اند که فرستاده بکارهـای نتوانستی برخیزد و از راه آنها بر مردمان چیره درآید ، ولی داستان نه چنانست.

۱ـ بسیجیدن = تهیه کردن ، بسیج = تهیه ـ و

۲ـ گفتار دوم همین کتاب.

دوباره می‌گویم : اینان می‌بایست بجای آنکه بنشینند و از پیش خود بگمان و گزافه پردازند سرگذشت و تاریخ یکی از فرستادگان را بخوانند و بیندیشند تا راستی را دریابند. در فرستادگان ارجِ بیشتر گفتار و کردار آنان راست. یک فرستاده چه می‌گوید و چه می‌کند تا نیازش به نتوانستیها باشد؟!.. کسی که برخاسته و همه بنیکی جهان می‌کوشد ، و همه راستی از خود می‌نماید ، گواه راستگویی او خردهاست. برانگیختگی یا فرستادگی از خدا نه چیزیست دروغ بردارد. برانگیختگی خوش خوردن و خوش خفتن ، یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگین سرودن نیست تا راست و دروغش پوشیده ماند. **یک فرستاده باید گمراهیها را براندازد و راستترین و نزدیکترین راه را بسوی خدا نشان دهد ، آیین زندگی بنیاد گزارد ، خویهای پاک یاد دهد ، در نکوهش و ستایش راه گزافه نسپرد ، از بهر کسی و چیزی از راه برنگردد ، هر زمان گفتار دیگرگون نسازد ، در دین جایگاهی برای خود باز نکند ، پاداش از بهر خویش نخواهد ، یک کلمه بگویم : در زمان خود بیمانند باشد.** اینست یک فرستاده‌ی خدا. چنین کسی چگونه شناخته نگردد؟!..

یک پزشک اگر دروغی بود[bud] در پرده نمانَد و باندک‌زمانی رسوا گردد ، چه رسد بمردی که نام فرستادگی از خدا دارد و باید برستگاری جهانیان کوشد ، چگونه تواند دروغی باشد و رسوا نگردد؟!.

تاریخ گواه است هر که بدروغ این دعوا را کرده رسوا شده. آن یکی از سنگینی بار بستوه آمده و در نیمه‌راه از دوش انداخته. این یکی پنداشته یک فرستاده هرچه خواست تواند گفت و بیخردانه خود را خدا نامیده. آن دیگری بکارهای بیهوده‌ای از مناجات‌بافی و مانند آن پرداخته است.

آنان که پس از اسلام برخاسته‌اند همگی از نادانی نشان راستی یک برانگیخته را سخن پنداشته‌اند و از گام نخست به پیروی از قرآن بآیه‌سازی پرداخته‌اند. بدتر از همه آنکه برخی از میان فارسی‌زبانان برخاسته و سخن به تازی سروده‌اند. اینها همه نشان ساختگی کار ایشان بوده ،

کسی که از راه دروغ بکاری برخاست راه آن را نشناسد و آنچه از دیگری دیده بجا و بیجا پیروی نماید و رسوا گردد.

از اینجاست می‌گوییم : فرستادگی از خدا دروغ‌بردار نیست. می‌گوییم : گواه راستی یک برانگیخته هم خود او و کارهای اوست.

راست است همیشه خردها آزاد نیست ، و ما چنانکه گفتیم یک مرد خدا بهنگامی برخیزد که گمراهیها فراوان و خردها سست و مردمانِ تیره‌درون فزون باشند و خود ناچاریست که کسان انبوهی از نادانی یا از ناپاکی او را نپذیرند و گمراهان با وی از درِ دشمنی باشند ، و در اینجاست که کار بسختی انجامد. ولی این سختی هم دیر نپاید. زیرا جهان هیچگاه از مردان بخرد پاکدل تهی نباشد ، و چنانکه گفتیم چون یک مرد خدایی بکوشش برخاست اینان ـ این بخردان و پاکدلان ـ باو گروند ، و مردانه بیاریش کوشند و چون اینان پیش افتادند دسته‌های انبوه دیگری پیروی نمایند و یک دسته‌ی بدنهاد که بازمانند و همچنان ایستادگی نمایند پس از دیری آنان نیز ناچار شده گردن نهند ، و یا سزای خود یافته نابود شوند.

این یک راه طبیعی است. خدا آدمیان را یکسان نیافریده و هر کسی پاکدرون نیست. شما اگر در بیابان بر سر راهی ایستید و راهروانی را ببینید که راه کج کرده‌اند و شما آواز برداشته بگویید : «ای برادران راه را گم کرده‌اید ، باین سو برگردید!» ، خواهید دید این گفته‌ی شما را همگی یکسان نخواهند شنود. اگر ده تن باشند سه چهار تن بیداردلانه نگاهی بشما و نگاهی براه انداخته و راستگویی شما را دریافته براه بازخواهند گشت و سه چهار تن خواه و ناخواه پیروی از ایشان خواهند کرد. ولی دیگران ستیزگی خواهند نمود و تا چند گامی در آن بیراهه برندارند براه بازنخواهند گشت.

همواره در جهان پاکان و ناپاکان باهم باشند ، و این بهنگام یک جنبش خداییست که از هم جدا گردند. علی و ابوبکر و عمر و بوجهل و بولهب و بوسفیان همیشه در جهان باشند ، و این در زمان پیدایش یک پاکمرد است که نیک شناخته شوند.

تاریخ گواهست پیشرفت کار هر فرستاده‌ای با یاری یک دسته از پاکدلان بوده. اینــان پیشگامان راه رستگاریند. اینان دستهای خدا میان مردمانند.

باید گفت : گواه راستی یک مرد خدا ـ پس از خود او و گفتار و کردارش ـ یاری و پشتیبانی ایــن خجسته‌مردان می‌باشد ، و آن نتوانستنی که وی را باید ، تکان دادن این دلهای پاکست.

گفتار دوازدهم

زردشت و مانی

اینست معنی راست برانگیختگی یا فرستادگی. اینها را مـی‌نویسـیم تـا راسـتیها روشـن گـردد و خردها را مایه‌ای باشد. امروز انبوه مردمان چنانکه از خدا روگردانند بفرستادگی یا برانگیختگی کسـی از خدا نیز نمی‌گروند و فرستادگانی که بوده‌اند آنان را تنها مـردان هوشـیار توانـایی همچـون بسـیار دیگران ـ می‌شمارند که بنیکی جهان کوشیده‌اند. بلکـه کسـانی ایـن انـدازه نیـز خرسـندی ننمـوده بیشرمانه زباندرازیها می‌نمایند.

اینان دلشادند که هیاهوی بیدینی را شنیده‌اند ، و آن را بهانه گرفتـه خـود را از هـر بنـدی آزاد گردانیده‌اند ، و گردنکشانه سر بهیچ کسی فرونمی‌آورند ، و در میدان خودنمایی خوش مـی‌خرامنـد و بخود می‌بالند و گاهی با مردان خدا نیز دعوای همسری می‌کنند ـ باین دلشادند و هرگز نمی‌اندیشند که پایان این لگام‌گسیختگی چه خواهد بود.

اینان که بفرستادگی کسی از خدا باور نمی‌دارنـد و فرسـتادگان را از شـمار دیگـران می‌گیرند ، هنگامی نادانی خود را دریابند که بکاری برخیزند. باینان بگوییـد : «اگـر کوشـیدن بنیکی جهان را هر کسی تواند چرا شما نکوشید؟!. جهانیست همه گمراه و سرگردان ، چرا بازایستید و پیش نیفتید؟!.دارید آن شایستگی که راهی بروی مردمان باز کنید؟!. دارید آن توانایی که جهانیـان را برستگاری رسانید؟!. **جهان بیش از همه براهنما نیاز دارد** ، آیا توانید آن شما باشـید؟!. گیـرم کـه باین آرزو افتادید ، بگویید چه خواهید کردن و بجهانیان چه خواهید گفتن؟!.

مگر ما شما را نمی‌شناسیم؟!. جز رشک و خودنمایی کو کالایتان؟!. جـز پنـدارهای پراکنـده کـو

سرمایه‌تان؟!. هر یکی‌تان سالها با گفتن و نوشتن بسر داده‌اید ، آیا تاکنون چه کرده‌اید که پس از ایـن توانید کردن؟!. آیا شما نبودید که هر نوایی که اروپا می‌نواخـت بهـوای آن پـای مـی‌کوفتیـد؟!.. شـما نبودید که زشتی یاوه‌گویی را نشناخته یاوه‌گویان روسیاه را بجایگاه بزرگان می‌رسانیدید؟!.

امروز صد کسی آرزوی پیشوایی دارند. ولی چه تواننـد کـردن؟!. یکمشـت تهیدسـتانی کـه جـز بافندگیهای کهن یونان و گزافه‌سراییهای پوچ صوفیان و یا سخنان پا در هوای گوستاف لوبون و مانند آن سرمایه‌ای ندارند چه توانند انجام دادن؟!.



۷ــ گوستاف لوبون (Gustave Le Bon)

اینان هیچ نمی‌دانند که پشت سـر ایـن پریشـانگوییهای کهـن و نـو ، چـه در زمینـه‌ی دیـن و خداشناسی و چه درباره‌ی راه زندگی ، یک رشته راستیها هست که می‌باید آنها را بیـرون آورد ، و در کوششهای خود بیش از این نمی‌توانند که گفته‌های صوفیان و فیلسوفان و دیگران را بهـم درآمیختـه یک چیز تازه‌ای پدید آورند و چنین دانند معنی پیشوایی اینست و بس.

این شیوه‌ی کهن درغگویانست و در این باره تاریخ ایران بهترین گواهی را دربـر دارد : زردشـت و

مانی هر دو از ایران برخاسته‌اند و هر دو دعوای برانگیختگی کرده دین و آیین بنیاد نهاده‌اند. در تاریخها هر دو را به یک نام یاد کرده‌اند. ولی هرگاه کسانی نیک سنجند باید بگویند شت زردشت براستی برانگیخته‌ی خدا ، و مانی یک دروغگو بوده. زیرا زردشت چون برخاست جهان گرفتار بت‌پرستی بود و هر مردمی راه دیگری می‌پیمودند. زردشت پروای هیچ یک نکرده جز راستی را دنبال ننمود. جهانیان را به هرمزد یگانه خوانده و برای زندگانی آیین خردمندانه نهاد و این بمردم یاد داد که آدمی در کالبد خود نیک و بد را توأم دارد[1] و او را باید که همواره خواهان نیکی باشد و از بدی پرهیز نماید. اگرچه تاریخ این پاکمرد درست[=کامل] روشن نیست این اندازه بیگمان است که خود راهی باز نموده و جز درپی راستیها نبوده.

اما مانی چون برخاست زردشتیگری در ایران و مسیحیگری در روم رواج بسیار داشت و میانه‌ی این دو کیش که هر دو بنیاد خویش را از دست داده و سراسر دروغ و پندار گردیده بود کشاکش بس سختی می‌رفت و چه‌بسا خونها می‌ریخت. در خود ایران که مسیحیان نیز بودند میان دو دسته آتش دشمنی زبانه می‌زد. اگر مانی راستی‌را فرستاده‌ی خدا بودی بهیچ یک از دو کیش ارجی ننهاده خود با دستیاری خرد یک دین خداپرستی با آیین زندگانی بنیاد نهادی و مردمان را بآن خواندی و بدینسان زردشتیان و مسیحیان هر دو را از گمراهی بیرون آوردی و کشاکش را از میان ایشان برداشتی. این می‌بود راهی که در آن زمان یک فرستاده‌ی خدا می‌بایست پیمودن. لیکن مانی چون دروغگو بود عامیانه این راه را پیش گرفت که پندارهایی را از زردشتیگری با پندارهایی از مسیحیگری بهم درآمیزد و چیزهایی از خود بر آنها افزاید و یک گمراهی نوینی پدید آورد.

همچون زردشتیان[2] ، جهان را در دست دو نیرو انگاشت : یکی تاریکی و دیگری روشنایی ، که این دو همواره باهم در کشاکش باشند ، و در این باره صد افسانه‌ی بی‌سرانجام بهم بست. از آنسوی

۱ـ همان معنایی که ما امروز زیر عنوان «جان و روان» بازمی‌نماییم.

۲ـ این دو نیرویی که میان زردشتیان زیر عنوان یزدان و اهریمن رواج داشته از چیزهایی بوده که سپس پیدا شده و دین زردشت که بنیاد آن یگانگی آفریدگار است از آن بیزار بوده.

داستان آدم و حوا را از مسیحیان گرفته با افسانه‌های خود درآمیخت ، و همچـون راهِبـان مردمـان را بدوری جستن از خوشیهای جهان و دامن درچیدن از آمیزش زنان برانگیخت.

این شیوه‌ی عامیانست که چون دو چیز یا دو کس را بهم در کشاکش دیدند چون نتواننـد داوری کنند و راست از دروغ بازنمایند بآشتی دادن میانه‌ی ایشـان کوشـند ، و کمـی از آن و کمـی از ایـن کاسته آن دو را بهم رسانند. مانی نیز همین رفتار را نموده و بـیش از ایـن خواسـتی نداشـته کـه دو گمراهی را که زردشتیگری و مسیحیگری بوده بهم رسـاند و هیچگـاه درپـی راسـتیها نبـوده و خـود نتوانستی بودن.

از چیست این نشناخت جهان یک دستگاه بیش نیست و در آن جز یک نیرو کـارگر نمـی‌باشـد ، بااینکه شت زردشت در دوهزار سال پیش این را بازنموده بوده؟!.

از چیست این ندانست خوشیهای جهان همه از بهر مردمانسـت و دوری از آنهـا هرگـز بـا خـرد نسازد؟!.

از چیست این درنیافت زنان را از بهر مردانْ آفریدگار آفریده و نیامیختن با آنان جـز نافرمـانی بـا خدا نباشد؟!.

آیا نه اینست که دروغگو بود و راستیها را درنمی‌یافت؟!..

آیا نه اینست که بایستی رسوا گردد و دروغش شناخته شود؟!..

کسانی که پس از اسلام بدعوای فرستادگی برخاسته‌اند بیشـتر ایشـان نیـز دچـار ایـن رسـوایی گردیده‌اند. زیرا چون از قرن سوم فلسفه‌ی یونان در شرق رواج یافته ، و از سوی دیگر صوفیگری پیـدا شده ، و باطنیگری پدید آمده ، و اینها هر کدام راه جداگانه‌ای بوده و مایه‌ی سرگردانی مردمان شـده. کسانی که بنام فرستادگی برخاسته‌اند بجای آنکه این گمراهیها را براندازند و دین را به بنیاد راسـتین خود برگردانند و بدینسان مردمان را از سرگردانی رها سازند ، هر کدام بیش از این نکرده‌اند که اینهـا را بهم درآمیزند و مردم را گمراهتر و سـرگردانتر گرداننـد. سـید محمـد مُشَعشَـع ، شـیعیگری را بـا

باطنیگری درهم آمیخته و هر زمان نام دیگری بروی خود نهاده ، و هرگاه که جلو باز بوده بیشرمانه تا دعوای خدایی پیش رفته ، و برای نشان راستگویی بشعبده‌بازی پرداخته. سید علی‌محمد باب ، شیعیگری را با هرچه شنیده و دانسته بهم درآمیخته ، میرزا حسینعلی بهاء صوفیگری و خراباتیگری را با شیعیگری و مسیحیگری رویهم ریخته. در گفتار تا دعوای خدایی بالا رفته و در کردار تا قافیه‌بافیهای بیهوده پایین افتاده. میرزا غلام قادیانی میانه‌ی مسیحیگری و مسلمانی جایی گرفته. خود را مسیح نامیده ولی همچون قرآن بتازی آیه‌ها سروده. همگی باین گمراهی دچار آمده‌اند که پندارهای بیپایی را که هر یکی از جایی برخاسته و کم‌کم با دین درآمیخته ، چیزهای پایه‌داری پندارند و دعواهای خود را بر روی آنها بنیاد نهند. **بجای آنکه مردمان را از گمراهی رها گردانند خود پیروی از گمراهیهای آنان کرده‌اند.** همگی گواه راستی یک فرستاده را سخن پنداشته و بیش از همه بسخن‌بافی پرداخته‌اند. اگر نیک اندیشید هیچ یکی معنی برانگیختگی یا فرستادگی را ندانسته و از کاری که باید یک فرستاده انجام دهد پاک ناآگاه بوده‌اند ، و بجای آنکه برای جهان کاری انجام



۸ــ سید علی‌محمد باب



۹ــ حسینعلی بهاء



۱۰ـ میرزا غلام‌احمد قادیانی

دهند تنها باستواری جای خود کوشیده‌اند. این بدتر که پنداشته‌اند یک فرستاده هرچه خواست تواند گفت و بسخنان بیخردانه برخاسته‌اند و هرگز دربند دلیل نبوده‌اند.

ما چنانکه بازنمودیم دین ـ یا بهتر بگویم باورهای دینی ـ یک رشته راستیهاست که هیچگاه دیگر نگردد و هیچگاه کم و بیش نشود. این است برانگیختگان باآنکه هر کدام از جای دیگری و در زمان دیگری برخاسته‌اند در این باره همه یک چیز گفته‌اند ، اگر زبانشان جدا بوده خواستشان جدا نبوده.

یک فرستاده‌ای که برخاسته و بمردمان یگانگی خدا و جاودانی روان و دیگر راستیها را یاد داده و دوشهای آنان را از بار بت‌پرستی و پندارهای بیپا سبک گردانیده دیری نگذشته دوباره مردمان پندارهای دیگری پدید آورده‌اند و **بت‌پرستیهای نوینی آغاز کرده‌اند و بار دیگر راستیها را با کجیها درهم آمیخته‌اند** ، و اینست نیاز افتاده باز مردی برخیزد و بار دیگر آن راستیها را روشن سازد و آنها را از گمراهیها و آلودگیها پاک گرداند و بار دیگر ریشه‌ی بت‌پرستی را براندازد.

باید گفت : آن گمراهیهای مردمانست که هر زمان چیز دیگری باشد. وگرنه راستیها همیشه یک چیز است و یک فرستاده نباید در این باره از خود چیزی گوید و باورهای نوینی پدید آورد.

ولی اینان چون کارشان ساختگی بوده ، چنین پنداشته‌اند که می‌توانند آن راستیها را دیگر سازند و فرستادگی را پدید آوردنِ باورهای نوین شمارده‌اند. بت‌پرستیها و گمراهیها را که می‌بایست برکنار سازند نگه داشته‌اند و راستیها را که می‌بایست نگه دارند دیگر ساخته‌اند.

این بیراهی دیگری از ایشان بوده که هر کدام چون برخاسته از نخست نام فرستادگی بروی خود نهاده ، و همه برآن کوشیده که با مناجات‌بافی و آیه‌سازی و یا بشعبده‌بازی این دعوا را بمردمان پذیراند و کمتر توانسته بجهان پردازد و تکانی بخردها دهد و اگر کشاکشی کرده جز در راه دعوای خود نبوده است. داستان اینان داستان آن مردی است که بدعوای پزشکی برخیزد و با بیماران بجای آنکه بچاره‌ی دردها کوشد بکشاکش پردازد و با چامه‌سرایی و سخن‌بافی پزشکی خود را بآنان پذیراند.

گفتار سیزدهم

پاکدینی

تا اینجا سخن از باورهای دینی داشتیم و اینک کوتاه‌شده‌ی آنها را می‌آوریم :

جهانیان را از دین گُزیری نیست. کسانی کی توانند در اینجهان زیند و درباره‌ی آن نیندیشند؟!..

دین شاهراه زندگی و از بهر آنست که مردمان در آن گرد آیند و پراکنده نباشند. هر آنچه مایه‌ی پراکندگی مردمان باشد بیدینی است.

دین سبکباریست و همیشه برانگیختگان بار از دوش مردمان برداشته‌اند.

دین خدای یگانه و دانا و توانا را شناختن و بجاویدانی روان باور داشتن است. بیرون از اینها از دین بیرونست.

در دین کسی را جایگاه نیست و هرگز نشاید نام آفریده‌ای را با نام آفریدگار توأم گردانید.

جز بخدا نیایش و نماز نشاید و این از بت‌پرستی است که کسی در برابر مرده‌ای یا زنده‌ای گردن خم سازد.

کسی را با خدا پیوند نیست و این از بدترین نادانیهاست که یکی را فرزند خدا شمارند و یا کسانی بیشرمانه دم از پیوستن بخدا زنند.

کسی را در کارهای خدا دستی نیست. آفریدن و میرانیدن و روزی دادن و گناه آمرزیدن همه ویژه‌ی آفریدگار است و هرگز دیگری را در آنها هَنبازی[شریک] نیست.

خدا بهمه نزدیک است و هرگز بمیانجی نیازی نیست.

ما خدا را از دیدن اینجهان می‌شناسیم ، و این جز تا چند گام باز نیست که باید آن را دلگرمانه پیمود ، و فراتر از آن گامی ننهاد.

این خداناشناسیست که کسانی گفتگو از گوهر خدا کنند و درپی انگار و پندار افتند.

آدمی برگزیده‌ی آفریدگان است و بدا نادانیا که کسانی او را بپای جانوران برند.

آدمی اگرچه از جنس جانورانست با آنها یکی نیست. آدمی اگرهم از بوزینه برخاسته باز آفریده‌ی جداییست. بوزینه کجا و آدمیزاد کجا؟!.

آدمی گذشته از تن و جان دارای روان می‌باشد. این روان است که به وی ارج آدمیگری می‌دهد و این روانست که پس از نابودی تن و جان بازماند.

برانگیختگان فرستادگان خدا بودند و آمده و رفته‌اند. باید آنان را براست داشت و نباید جایی از بهر آنان در دین باز کرد و نامهای آنان را با نام خدای جاویدان توأم گردانید.

آنان همه فرستاده‌ی یک خدا بودند ، و همه از بهر یک چیز برخاستند. این خود گمراهیست که کسانی جدایی میان آنان اندازند و هر گروهی یکی را ویژه‌ی خود گرفته بکشاکش و دسته‌بندی برخیزند. اینان پزشکان جهان بودند و این نادانی است که بدستورهای پزشکان نپرداخته بخود آنان پردازند و بنامهای ایشان دسته‌بندی کنند.

دین ـ یا روشنتر بگویم : باورهای دینی ـ یک رشته راستیهاست که همیشه پایدار است و هیچگاه دیگر نگردد و ما را نیز فزونتر از آنچه بوده سخنی نیست. بارها گفته‌ایم دین نه چیزیست کهن و نو گردد. همان دین کهن است ولی می‌باید راه را از سر گرفت.

می‌دانم کسانی امامان را خواهند پرسید. می‌گویم : امام بمعنی پیشوا است. امام زنده‌اش امام است. از مرده امامی برنیاید. یک کسی بنیادی از بهر آسایش مردمان می‌گزارد و چند تنی را بپاسبانی و نگهداری آن برمی‌گمارد و اینان هر کدام بنوبت خود رنج کشیده بنگهداری کوشیده و درمی‌گذرند. این نادانیست که کسانی از بنیاد چشم پوشیده بآن نپردازند و نامهای نگهداران را بهانه‌ی دسته‌بندی گیرند و پس از هزار سال سرگرم کشاکش باشند.

این از ننگین‌کاریهای تاریخی است که کسانی میانه‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب و دیگر خلیفگان

جدایی انداخته و بهواداری از ایشان بکشاکش برخاسته‌اند و ملیونها خون ریخته‌اند. باید گفت بدنهادانی نامهای آنان را دستاویز سیه‌کاریهای خود گرفته‌اند. سلیم و اسماعیل که هر یکی تشنه‌ی خون بودند از این راه بهانه بدست آورده‌اند وگرنه داستانهایی که قرنها پیش از آن رخ داده و گذشته بوده چه جای کشاکش درباره‌ی آنها بوده و چه نتیجه از این کشاکش بدست می‌آمده؟!.. دریغ از آن خونهایی که ریخته! آوخ از آن ستمهایی که رفته! چه نادانی آدمیزاده.

این را نیز بنویسم : امروز که دین برآشفته و سست گردیده و در همه جا جوانان و پیران دسته دسته از دین روگردان شده‌اند ، کسانی که هواداری به دین می‌نمایند تنها باین بس می‌کنند که ستایشهای پیاپی از پیغمبر اسلام و جانشینان او کنند و در روزنامه‌ها و مهنامه‌ها گفتارهای فراوان در این زمینه نویسند. این کاریست که از سالها در مصر و عراق و سوریه و هند بفراوانی می‌کنند و در ایران نیز پیروی از آنان می‌نمایند.

این بِدان ماند که کوشکی که ویرانه شده و لانه‌ی خزندگان و گزندگان گردیده و همه از آن گریزانند کسانی بجای آنکه دوباره آبادش کنند و پاکیزه نمایند زبان بستایش بنیادگزار آن باز نمایند و این ندانند از این راه نتیجه در دست نخواهد بود. یا بدان ماند که در شهری که وبا افتاده و مردم گروه گروه می‌میرند ، کسانی بجای چاره‌جویی پیاپی یاد جالینوس و دیگر پزشکان دیرین کنند و این درنیابند که از این کار چاره‌ای بدرد نخواهد شد.

ای درماندگان! شما هرچه ستایش از بزرگی پیغمبرتان می‌کنید بکنید. آن دینی که او بنیاد نهاده کو؟!.. گیرم که بیدینی از ستایشها تکان خورده و خواست دیندار گردد ، آن دینی که باو خواهید آموخت کدام است؟!.. اینهمه کیشهای گوناگون آیا کدام یکی را باو خواهید آموخت؟!.. اینهمه پندارهای بیپا که با دانشها سازش ندارد آیا چه پاسخی درباره‌ی آنها خواهید گفت؟!..

اگر کسی نیک سنجد این کارها پاکدلانه نیست ، و خود این کسان بیشتر سست‌باور و بیدینند. چیزی که هست از این راه نان می‌خورند و یا از روی خودنمایی بنمایشهایی می‌پردازند.

اگر از پی راستی بودندی این دریافتندی که از این نمایشها نتیجه‌ای بدست نیاید و کار را از راهش دنبال کردندی.

شما باینان بگویید : «بیایید ده تن و بیست تن فراهم نشسته خرد را پیشوا سازیم و بمعنی درست دین راه یابیم و کشاکش و پراکنده‌سخنی را کنار نهاده همگی یکدل و یکزبان باشیم و آنگاه دیگران را بسوی دین خوانیم» خواهید دید چه پاسخهای بیخردانه می‌دهند ، و چگونه گردن از دلیل می‌پیچند و زورگویی می‌نمایند ، و چگونه هر کدام جز به پندارهای خود ارجی نمی‌گزارند و هر یکی جز خویش دیگران را گمراه می‌شمارند. کسانی که خودشان گردن بدلیل نمی‌گزارند چشم دارند دیگران گفته‌های بیدلیل ایشان را بپذیرند. کسانی که درمیان خود دو تن یکدل نیستند می‌خواهند دیگران را راه نمایند.

گفتار چهاردهم

فلسفه

چون بارها نام فلسفه و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری را می‌برم در اینجا باید سخن رانم و آنها را بازنمایم. از هزار سال باز مایه‌ی گرفتاری شرق اینها بوده. چنگیز و هولاکو و تیمور با شرق آن نکرده‌اند که اینها کرده. امروز بت‌پرستیهایی که باید برانداخت اینها و مانندهای اینهاست.

فلسفه در بیرون از دین پدید آمده ولی سپس با همه‌ی دینها درآمیخته و از اینروست که ما از آن گفتگو می‌داریم. این نخست در یونان پدید آمده و سپس به مصر و روم و ایران و عربستان رسیده ، و از افلاطون و ارسطو گرفته تا ملاصدرا و ملاهادی هزاران کسان آن را دنبال کرده‌اند و هر یکی چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند. ولی باید گفت همه رنج بیهوده برده‌اند و جز گزند سودی از کوششهای ایشان برنخاسته.

کسانی نام فلسفه را می‌شنوند و می‌پندارند راستیهایی در پشت سر آن جا گرفته ، چه دانند که جز نام یک رشته پندارهای بیهوده نیست.

ما نمی‌خواهیم بفلسفه درآمده از آن گفتگو داریم. تنها سستی بنیاد آن را بازمی‌نماییم ، و این می‌کنیم تا دانسته شود آنچه فیلسوفان درباره‌ی خدا و جهان گفته‌اند درخور ارجی نیست.

نخست اینان راه جستجو را گم کرده‌اند. چنانکه گفتیم راه جستجو یک چیز را سنجیدن و آزمودن و بانگیزه‌ی آن پی بردن است. ولی اینان بجای آن چشم رو هم نهاده از پیش خود پنداربافی کرده‌اند. روشنتر گویم : راه اینست که ما از سنجیدن و آزمودن بدانستن رسیم. ولی در فلسفه وارونه‌ی این را گرفته‌اند و نخست چیزهایی از پندار بیرون آورند و سپس با زور جهان را بآن رسانند.

این از بدترین بیراهیهاست. از این نتیجه‌ی درستی هرگز بدست نیاید. شما اگر خواهید پیشامدهای یک دیهی را در یک فرسخی از این راه بدانید نخواهید دانست ، چه رسد بآنکه کسی داستان آفرینش جهان را از این راه داند.

از بهترین نمونه‌های این کار داستان «علت و معلول» است. هر که جهان را بسنجد و بیندیشد بآسانی داند آن باختیار آفریده شده و خواستی از آن درمیانست. ولی در فلسفه داستان علت و معلول را عنوان می‌نمایند. خدا علت آفرینش است همچون آتش که علت سوزانیدن است. چنانکه آتش به هر چه رسید بیدرنگ و بی‌اختیار سوزاند پیدایش جهان از دست خدا نیز به همان گونه بوده است. آنگاه چون علت را از معلول جدا نتوان کرد ، پس خدا در آفریدن جهان بی‌اختیار بوده و جهان همیشه با او بوده. این یکی از گفتگوهای شناخته شده‌ی فلسفه است.

دوم در جستجو اندازه نگه نداشته بزمینه‌هایی که راه ندارد پرداخته‌اند. بارها گفتیم : راه ما بسوی شناختن آفرینش و آفریدگار جز اینجهان دیداری نیست و از این راه نیز همه‌ی آگاهیها بدست نیاید. **لیکن فیلسوفان تو گویی این پرده را شکافته و خود را در آنسو یافته‌اند که بدانسان آزادانه سخن رانده‌اند.** این کار افلاطون یا ارسطو که خدا را «وجود بَحت بسیط» پنداشته چنین می‌گوید : «چون از یک چیز جز یک چیز پدید نیاید خدا خرد یکم را آفریده و این خرد چرخ یکم را با خرد دوم پدید آورد» و بدینسان تا نه چرخ و ده خرد بالا می‌رود ، گذشته از آنکه این گفتارش افسانه‌ی بیپایی بیش نیست و آغاز آن با انجامش سازش ندارد ، خود این کار که بگفتگو از آغاز آفرینش برخاسته خطای بس بزرگی بشمار است. **کی خردمند بچیزی که راه ندارد پردازد؟!..**

سوم **در جستجوهای خود دربند سامان جهان و رستگاری جهانیان نبوده‌اند.** چنانکه گفتیم در جهان چیزی گرانمایه‌تر از رستگاری جهانیان نیست و همه‌ی کوششها از بهر آن باید بود. ولی فیلسوفان هرگز پروای آن را نداشته و جز درپی بلهوسیهای خود نبوده‌اند و با پندارها و انگارهای خود پراکندگی درمیان مردمان انداخته‌اند. ببینید : تنها درباره‌ی «جان و روان» که ما آن را با

آسانترین رویی روشن گردانیدیم ، بیست و اند گونه سخن رانده‌اند. این شگفتتر که پس از همه‌ی اینها به نتیجه‌ی درستی نرسیده‌اند ، که این خود بهترین نمونه‌ای از بیهودگی کوششها و از کجی راه ایشان می‌باشد.

ما می‌دانیم دسته‌های انبوهی بفلسفه ارج دیگری می‌گزارند و فیلسوفان را بسیار بزرگ می‌شمارند ، و اینان از گفته‌های ما ناخشنود خواهند گردید ، لیکن چه می‌توانیم کردن؟!. آیا می‌توانیم بپاس خشنودی ایشان از راستیها چشم پوشیم؟!. این چیزها که ما می‌نویسیم سراپا راستی است ، و هرگاه همه‌ی فیلسوفان گرد آیند و همدست گردند پاسخی باینها نتوانند دادن. کسانی فیلسوفان را هرچه بزرگتر می‌گیرند بگیرند راستیها از آنان بزرگتر است.

اگر افلاطون و ارسطو زنده بودندی شاید خود ایشان این گفته‌ها را بخشنودی پذیرفتندی و به بیراهی خود خَستُوان شدندی. بیگمان ایشان در آن هنگام زیان کار خود را ندانسته‌اند.

کسانی می‌گویند : چگونه یک تن بهمه‌ی فیلسوفان خرده تواند گرفت؟! می‌گویم : می‌بینید که ما گرفته‌ایم. چیزی را که با دیده می‌بینید چه جای پرسیدنست؟!.. اگر می‌گویید این خرده‌ها درست نیست بگویید چه پاسخی دارید؟!. آیا می‌توانید چیزی بنویسید؟!. اگر می‌توانید چرا بازایستاده‌اید؟!.. اگر پای رشک و بیماردلی درمیان نیست شما باید خرسند باشید که پس از هزارها سال پرده از روی گمراهیها می‌افتد و شرق از یک رشته آلودگیها رها می‌گردد ، و از اینکه ما بچنین کاری برخاسته‌ایم سپاس گزارید و بیاری ما کوشید. **کسی که به یک گفتار بزرگی برمی‌خیزد اگر گفتارش درست است باید بیاریش کوشند و گرامیش دارند و اگر نه درست است باو پاسخ نویسند. بیهوده‌گوییها و زباندرازیهای بیجا جز نشان رشک و بیماردلی نتواند بود.**

زیانهای دیگر فلسفه بماند ، این زیان او چشم‌پوشیدنی نیست که خرد را تباه سازد و دریافتهای ساده‌ی خدادادی را از کار اندازد. یک فیلسوف از خرد درست و از دریافتهای ساده‌ی خدادادی بی‌بهره است.

یکی از آنان که از کنار گرفتار فلسفه گردیده با من چنین مـی‌گویـد : «شـما مـی‌گوییـد مـردم دربارهٔی آغاز و انجام آفرینش اندیشه بکار نبرند. این در دست خود آدمی نیست. چـه شـما بگوییـد و چه نگویید ، من ناگزیرم باین اندیشه‌ها پردازم». گفتم : **این خـود بیماریسـت کـه شـما دچـار شده‌اید.** پس چرا آن بازرگان در بازار و این دهقان در کشـتزار ایـن اندیشـه را ندارنـد و تنهـا شـما بیکارگان آن را دارید؟!. اگر کسی را خرد درست[=سالم] است چرا این درنمی‌یابد که این اندیشـه راه بجایی نخواهد برد؟!.. چرا این نمی‌داند که از کار بیهوده باید بازایستاد؟!..

این چراغ الکتریک بالاسرتان آیا شما راز الکتریسیته را می‌دانیـد؟!.. اگـر مـی‌بایـد همـه چیـز را اندیشید پس چرا آن را نمی‌اندیشید؟!. دانشمندانی که سی سال و چهل سال در فیزیـک و شـیمی و دیگر دانشها می‌کوشند با آن باریک‌اندیشی و تندفهمی هرگز گرد چیزهای نادانستنی نمی‌گردند. چـه می‌دانند سودی از آن در دست نخواهند داشت. ببینید : نیوتن قانون کشش را پیدا کـرد و سـودها از آن برداشت ، ولی هرگز بجستجویی از چِبود[=ماهیت] نیروی کشش نپرداخت.

شما هر روز بر اتومبیل سوار می‌شوید و شاید هیچگاه درپی دانستن چگونگی ساخت آن نبوده‌ایـد ، (باآنکه اگر بخواهید توانید دانستن) ، پس چگونه ناچارید که چگونگی آغاز و انجام جهان را شناسید؟!.

اینان از بس نادانند بیماریهای خود را بجای دلیل می‌آورند و با یک گسـتاخی بسـخن می‌آیند که هرگز چشم‌پوشیدنی نیست. همچون آن کودکی که گِل مـی‌خـورْد و چـون پزشـک می‌گفت : «گل خوردنی نیست ، نخور» ، تندی نمـوده چنـین مـی‌گفـت : «چگونـه گـل خـوردنی نیست؟.. من آن را دوست می‌دارم».

دیگری از گرفتاران فلسفه چنین می‌گوید : «آنچه شما دربارهٔی خدا می‌نویسید مـن نمـی‌تـوانم فهمید. شما خدا را به یگانگی می‌ستایید. من می‌پرسم آیا او حدودی دارد یا نه؟. اگر دارد ...» نگزاردم سخنش را دنبال کند. گفتم : اینها وسواس فلسفه است. شما سالها رنج برده و فلسفه یـاد گرفتـه‌ایـد. می‌باید سالها هم رنج برده آن را از یاد برید تا بدریافتهای سادهٔی خود برگردیـد و بتوانیـد چیزهـایی

دریابید. یک فیلسوف در چیزهای دیدنی نیز تواند گمانهای دیگری برد ، چه شگفت کـه در چیزهـای نادیدنی درماند؟!.

اینها را می‌نویسم تا پاسخ هر پرسشی گفته آید و بهانه بریده شود. این لکه‌ها باید از دامن جهـان پاک گردد. امروز هزاران کسان گرفتار این پندارهای بیهوده‌انـد و بسـیاری از کیشـهای بیپـا از اینهـا برخاسته.

این شگفتتر که کسانی همیشه فیلسوفان را درپی برانگیختگان می‌شمارند و در همه جـا نامهـای آنان را با اینان توأم می‌گردانند. گاهی هم از زبان پیغمبر اسلام دربـاره‌ی ارسـطو چنـین مـی‌آورنـد : «پیغمبر بود ، یونانیان او را نشناختند».



۱۱ــ ولتر

این نمونه‌ی دیگر است که اینـان معنـی برانگیختگی یا پیغمبری را ندانسته و از کاری کـه بایـد یـک پیغمبـر انجـام دهـد آگـاهی نداشته‌اند. اگر این جایگـاه را بـه سـولون[۱] و لیکورگوس[۲] و سـقراط و ولتـر و ایـن دسـته دانایان داده بودندی چنـدان جـای نکـوهش نبـودی. چـه اینـان بـاری گامهـایی بسـوی راستیها برداشته‌اند و هـر کـدام چیزهـایی را بمردمان یاد داده‌اند. اما افلاطون و ارسـطو و ملاصدرا و حاج‌ملاهادی و مانند ایشان بـیش از این کاری نکرده‌اند که بیابان بیکرانی از پندار باز کنند و خود در آن گم گشته و ملیونها دیگـران را گم گردانند. اینان کجا و فرستادگی از خدا کجا؟!.. پنداربافی کجا و راهنمایی بجهانیان کجا؟!.

۱ــ Solon (سُلُناس بزبان یونانی) ، از فرمانروایان آتن ، قانونگزاری دادگر و از پایه‌گزاران دمکراسی آتن بوده است. ــ و

۲ــ Lycurgus (ایکورگُس بزبان یونانی) ، پادشاه اسپارتی مردم‌دوستی که قانونهایی در زمینه‌های حکومت ، آموزش و پـرورش ، پول و زمین گزارده. پروای او در این قانونها کوشش به یکسان گرفتن مردم و سود توده بوده است. ــ و

گفتار پانزدهم

صوفیگری

صوفیگری را باید گفت از فلسفه برخاسته. زیرا فیلسوفان چون هر یکی دربارهٔ جهان بگمان و پندار سخنی می‌سروده ، یکی نیز بنام پلوتینوس چنین گفته : «ما همه از خداییم و ازو جدا گشته‌ایم. سپس هم بسوی او بازخواهیم گشت و بدو بازخواهیم پیوست». همو گفته : «روان آدمی از آنجهان ، آزاد و بی‌آلایش فرود آمده و در اینجهان ، گرفتار مادّه گردیده و آلودگیها پیدا کرده. لیکن هر کسی که بخواهشهای تنی نپردازد و بپرورش روان برخیزد آلایش او کمتر خواهد بود و کسانی که بخواهند از این دامگه بازرَهند و بجایگاه پیشین بازگردند باید از خوشیهای اینجهان دامن درچینند و پارسا باشند».

اینها چیزیست که از پلوتینوس می‌آورند. خود او مرد پارسا و نیکو بوده و از گفته‌هایش نیز آنچه دربارهٔ روان و پاکی و بی‌آلایشی آنست چندان بیراه نیست. ولی دیباچه‌ای که برای گفته‌های خود پرداخته و آدمیان را از خدا پنداشته جز گزافه نمی‌باشد و دلیلی همراه خود ندارد. سخنی باین بزرگی آیا دلیل نمی‌خواهد؟!.

شاید خواست پلوتینوس از این گفته همان بوده که ما دربارهٔ روان گفتیم و آن را از جهان دیگری (جز از جهان مادّه) نشان دادیم ، و اینکه می‌گوید : «ما از خداییم و بدو بازخواهیم پیوست» یک سخن شاعرانه بیش نبوده که ناسنجیده بر زبانش آمده. هرچه هست سخن پلوتینوس از روان می‌باشد. لیکن دیگران آن را بر سر تن و جان بلکه بر سر همه چیز آورده و یک پنداری بنام «یکی بودن هستی» پدید آوردند ، و این پندار چون از غرب بشرق رسید تو گویی کسی از جهان ناپیدا

رسیده و از پس پرده آگاهی آورده ، دلیل‌ناخواسته صدها کسان آن را پذیرفتند ، و از اینکه هر کسی را بهره‌ای از خدایی می‌بخشید شور بر سرها افتاد. بلهوسانی آن را دستاویز ساخته بدعواهایی برخاستند ، و ویلگردان بازار بغداد دم از «سبحانی ما أعظم شأنی»[1] زدند.

آن نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس می‌گفت اینان آن را بیکاری و گوشه‌گیری شناختند ، و دسته دسته مردان از خانه‌ها درآمده در خانقاهها جا گرفتند. خواستند از خودی درآیند و بخدا پیوندند ، از چه راه؟.. از راه بیکاری ، بیزنی ، پشمینه‌پوشی. باز اینها چندان زشت نبود ، برخی گدایی و دریوزه‌گردی را نیز بر آن افزودند و آن را گام بزرگی در راه رستن از خودی شماردند. گروهی مالیخولیا را بالا برده بمهرورزی با خدا برخاستند ، و پای کوفتن و آوازه خواندن را از کارهای روزانه‌ی خود ساختند. چنانکه گفتیم اینان همه چیز را در جهان با خدا یکی می‌شماردند ، بااینهمه کسانی خدا را در روی ساده‌رویان تماشا می‌کردند. رشته‌ی شرم و خرد را گسیخته هر زمان گام دیگری پیش می‌رفتند و میدان خود را پهناورتر می‌ساختند. سرانجام بجاهایی رسیدند که بیکبار از مردم و مردمی جدا افتادند و هر کسی که بدیشان می‌پیوست هرگز بازنمی‌گشت.

داستان ایشان بس دراز است و هرچه ناگفته بهتر. ما در اینجا آن می‌خواهیم که معنی صوفیگری و سرچشمه‌ی آن را بازنماییم و از زیان آن اندکی بنگاریم. انبوه مردمان اینها را نمی‌دانند و چون از فریبکارانی ستایش صوفیگری را می‌شنوند نادانسته بآن می‌گرایند.

شما اگر باریک بینید «یکی بودنِ هستی» که پایه‌ی صوفیگریست درخور فهم نیست و کسی نمی‌داند از آن چه معنایی می‌خواهند. اگر این می‌خواهند که خدا هست و ما نیز هستیم و در هستی با او انبازیم معنی نادرستی نیست ، ولی با خواستی که صوفیان راست سازشی ندارد. اگر این می‌خواهند که ما و خدا همگی یک چیزیم ، یا بگفته‌ی برخی از ایشان همان خداست که بر آفریدگان بخش یافته ، این «یکی بودنِ هست» است نه یکی بودن هستی و بر آن ایرادهای بسیار هست. زیرا

۱ـ معنی در پرده : من خدایم و کارم بسیار بزرگست ـ و

می‌توان پرسید : این چیزها چگونه بهم توانند پیوست ، و از پیوستن آنها چه پدید آید؟!. وانگاه چیزهایی که سراسر مادّیند چگونه توانند از مادّه بیرون آیند؟!.. پس از همه : ما بخدا از آن خستوانیم که اینجهان را با هرچه در آنست سرخود نمی‌یابیم و به یک آفریدگار نیازمند می‌بینیم. چنین چیزهایی اگر بهم پیوستند و یکی شدند آیا از آفریدگار بی‌نیاز می‌گردند؟!..

انبوه صوفیان همین معنی را فهمیده‌اند ، و اینست در آن حالِ مالیخولیا همه چیز را در جهان با دیده‌ی خدا می‌دیده‌اند. کسانی معنی سومی نیز پدید آورده‌اند و آن اینکه هستی ازآنِ خدا و ازوست که بر دیگران نیز می‌رسد و برای این ، آفتاب و روشنایی آن را که بهمگی می‌رسد و روشن می‌گرداند مَثَل زده‌اند. ولی این مثل فریبکاری‌ای بیش نیست. زیرا هستی هر چیزی ازآنِ خود اوست ، و روشنایی جز از هستی می‌باشد.

خود صوفیان در دست این چیستان بی‌سر و انجام درمانده‌اند ، نه تنها عامیانِ ایشان پیران و پیشروان ره بجایی نبرده‌اند و بایستی نبرند. این راست است که هزارها کتاب نوشته‌اند و باریک‌بافیهای فراوان کرده‌اند ، لیکن همه‌ی آنها جز سخنان فریب‌آمیزی نیست ، و بسیاری از خود ایشان خستوان بوده‌اند که آن را نتوان فهمید.[1]

این بنیاد صوفیگریست. چیزی باین پوچی شما تاریخ را بخوانید تا بدانید چه تکانی بشرق داده و چه گزندهایی رسانیده ، کتابهای صوفیان را بخوانید تا بدانید بدستاویز این یک پندار نافهمیدنی به چه دعواهایی برخاسته‌اند. گاهی لاف از پیوستن بخدا زده‌اند. زمانی پیران خود را سررشته‌داران گردش جهان شمارده‌اند. هنگامی خود را بر پیغمبران برتری داده‌اند. به هر کاری دست برده همه چیز را لگدمال ساخته‌اند.

اگر از همه چیز صوفیان چشم پوشیم از گستاخی ایشان بدروغ نخواهیم پوشید. در این باره

۱ـ گفته‌اند باید بسختی‌کشی (ریاضت) پرداخت تا معنی آن را دریافت. چیزی که معنایی دارد برای فهمیدن آن بسختی‌کشی چه نیاز است؟!

بیکبار رشته را پاره کرده‌اند : سررشته‌ی کارهای جهان را که بدست پیران خود می‌داده‌اند و آنان را به نتوانستنیها توانا می‌پنداشته‌اند ، چنین دروغ رسوایی را با یک رشته دروغهای رسواتر از آن پیش برده‌اند. کتابهای ایشان را بخوانید تا ببینید چه دروغهای آشکاری را برشته‌ی نگارش کشیده‌اند.

یکی از شیوه‌های ایشان بوده که در جهان هر کاری که رخ می‌داد آن را بنام پیران خود می‌خوانده‌اند. اگر مرد توانا و دلیری با شمشیر شهری می‌گشاده و یا بپادشاهی می‌رسیده افسانه‌ای ساخته او را از پیروان و یا از هواداران پیر خود گردانیده و چنین وامی‌نموده‌اند که در سایه‌ی این پیروی یا هواداری بوده که آن فیروزی را یافته. اگر بازرگانی سرمایه از دست می‌داده ، و یا دهقانی را کشت بار نمی‌داده ، و یا پدری را پسر جوانی از پا می‌افتاده ، همه‌ی اینها را از نفرین پیر پشمینه‌پوش خود نشان می‌داده‌اند ، بدینسان از یکسو دعواهای خود را پیش می‌برده‌اند و از یکسو دلهای ناتوان را پر از بیم خود ساخته کیسه‌های ایشان را بآسانی تهی می‌کرده‌اند.

این از بدترین دُژخوییهاست که کسی را که اندوهی رسیده کسانی بجای آنکه مهربانی نمایند و دلداری دهند زبان بسرکوفت باز نمایند و از گرفتاری دیگران سود جویند. این دُژخویی را صوفیان ابزار کار خود داشته‌اند تا آنجا که **در داستان دلگداز مغول هم از آن بازنایستاده‌اند.**

بیگمان یکی از انگیزه‌های داستان مغول ، صوفیگری بود. روشنتر بگوییم صوفیگری و فلسفه و باطنیگری و خراباتیگری دست بهم داده زمینه برای آن گستردند. چه اینها بود که خردها را گمراه ساخته خونها را از جوش انداخت و مردان را از اندیشه‌ی مردانگی و شمشیرزنی دور ساخته با چیزهای دیگری سرگرم گردانید. در قرن چهارم و پنجم ایران گذشته از سامانیانش که سیصدهزار پیاده و سواره در مرز ترک آماده می‌داشتند و گذشته از غزنویانش که هند را می‌گشادند خود توده‌ی انبوه چندان آماده‌ی مردانگی می‌ایستادند که سالانه پنجاه‌هزار تن و صدهزار تن داوطلبانه تا مرز روم از بهر جنگ می‌شتافتند. ولی در قرن هفتم کار درماندگی توده بآنجا رسید که خونخواران مغول به هر شهری که رو آوردند مردم همچون گوسفند خود را بآنان سپردند و در کمتر جایی یک ایستادگی دلیرانه نشان دادند.

این زبونی نتیجه‌ی صوفیگری و بدآموزیهای سه‌گانه‌ی دیگر بود که میانه‌ی قرن ششم و هفتم همه جای ایران را فراگرفت. این چیزیست که تاریخ آشکاره آن را می‌رساند. بااینهمه چون آن داستان دلگداز رخ داد و صوفیان با دیده دیدند که از آنهمه دستگاه ایشان کوچکترین سودی بمردم نرسید ، و پیران ایشان که رشته‌ی گردش جهان را در دست خود می‌شماردند هر یکی بخواری کشته شده و یا با رسوایی بگریختند و در روز سختی هیچ گونه دستگیری بمردمان نتوانستند ـ اینها را دیدند و باز بخود نیامدند ، و آنهمه خونهای بیگناهان که به هر سویی ریخته می‌شد ، و آنهمه ناله‌ها و فریادها که از ستمدیدگان برمی‌خاست دلهای تیره‌ی آنان را بتکان نیاورد ، و بدانسان که شیوه‌ی همیشگی ایشان بود دُژخویانه از پیشامد بهره‌برداری خواستند و در همه جا بزبان آوردند : «چون خوارزمشاه شیخ مجدالدین بغدادی را کشته خدا بخونخواهی او مغولان را فرستاده».

بیشرمی را نگرید : در چنان هنگامی زبان بنکوهش مردم بیچاره گشاده از خودفروشی[1] بازنایستادند. مجدالدین صوفی‌ای در خوارزم بود ، چون مادر خوارزمشاه نزد وی رفتی مجدالدین برشته‌ی زناشوییش کشید و با او درآمیخت و خوارزمشاه خشم گرفته وی را کشت. آیا چه روا بودی که خدا خون او را از ملیونها زنان و بچگان بیگناه خواهد؟!.. چنین کاری از خدا کی سزیدی؟!.. وانگاه در همان داستان مغول بسیاری از خود صوفیان نیز سر باختند. این چه روا بودی که خدا بخون یک صوفی چندین صوفی را بکشتن دهد؟!.. نمی‌دانم از چیست یک صوفیِ کشته شده مایه‌ی ویرانی صدها شهر گردیده ، و صد صوفیِ زنده مایه‌ی رهایی یک شهر نگردیده؟!.

در یک کتابی درباره‌ی مجدالدین و کشتن او چنین می‌نگارد : روزی مجدالدین با درویشان نشسته بود و بیخودانه چنین گفت : «ما تخم قازی بودیم در کنار دریا افتاده». چون این گفته به نجم‌الدین کبرا رسید بر زبانش رفت : «در دریا باشد». مجدالدین آن را شنیده سخت ترسید و روزی که شیخ را زمان خوش بود با پای برهنه و لگنی پر آتش بسر گرفته در آستان ایستاد. شیخ نگاهی به

۱ـ خودفروشی ، خودنمایی فزون و بیرون از اندازه است. ـ و

وی انداخته گفت : «چون از در پوزش درآمدی دینت آسوده ماند لیکن سر تو و سر من خواهد رفت و جهان نیز ویران خواهد شد». مجدالدین خود را بپای شیخ انداخت و دیری نکشید که گفته‌های شیخ جای خود گرفت (داستان مغول پیش آمد).

اگر این را بیندیشید چندین سیاهکاری زیر آن خوابیده. این دروغها را پرداخته می‌خواستند نشان دهند که آنان را رازهای نهانی هست و از جایی که آمده‌اند می‌دانند ، وانگاه در کارهای جهان دست دارند و با یک سخنی از ایشان جهان ویران یا آباد گردد. چنانکه داستان مغول از یک گفته‌ی مجدالدین برخاسته است.

یکمشت درماندگانی که نان از دست دیگران می‌خوردند ببینید به چه لافهایی برمی‌خاستند. راست گفته‌اند : چون شرم نمی‌کنی هرچه می‌خواهی بکن. کسانی اینها را می‌خوانند و زشتی‌اش را درنمی‌یابند. روسیاهترین مرد کسیست که بخدا دروغ بندد. اینان این دروغها را بخدا بسته‌اند.

گفتار شانزدهم

باطنیگری

باطنیگری در قرنهای پیشین اسلام از میان مسلمانان برخاسته ، و تاریخچه‌ی آن را چنین نوشته‌اند که چون راستی و مردانگی و پاکدامنی و اینگونه چیزها که دین از پیروان خود خواستار است بر گروهی دشوار می‌افتاد و این نمی‌توانستند از آنها گردن پیچند اینست این راه را پیش آوردند که هر یکی از دستورهای دینی را بلکه هر سخن دیگری را نیز ـ گذشته از معنی بیرونی که دارد و هر کسی آن را فهمد ، معنی درونی دیگری باشد و آنان که این معنیهای درونی را فهمیدند و بکار بستند از معنیهای بیرونی بی‌نیاز گردند. بدین دستاویز یکایک دستورهای دینی را با گزارش[=تأویل] از معنی خود بدر بردند ، و از اینجا ایشان را درونیان یا باطنیان نامیدند. این آغاز کار ایشان بود.

این چیزیست که نوشته‌اند. ولی هرگاه کسی نیک اندیشد این دسته که بنامهای اسماعیلی و قَرمَطی و مُلحِد نیز خوانده شده‌اند بیش از هر کاری با خرد نبرد نموده و بآشفتگی اندیشه‌ها کوشیده‌اند. همیشه کسانی از آشفتگی اندیشه‌ها و درماندگی فهمها بهره بردارند و مردمان را فریفته بپشت سر خود اندازند. باید گفت : از این کسان بوده‌اند آنان که باطنیگری را بنیاد نهاده‌اند و خواستشان بیش از همه درماندگی خردها و از کار افتادن آنها بوده.

برای هر سخنی معنای درونی دیگری انگاشتن و آن را بگزارش کشیدن که گام نخست باطنیان بوده گواه گفته‌ی ماست. زیرا سخن یکی از دربایستهای زندگانیست و کار جهان بی‌آن سامان نگیرد. نیز هر سخنی یک معنی بیشتر ندارد ، همان معنایی که هر شنونده‌ای آن را فهمد. اینکه شنونده از این معنی چشم پوشد و بدلخواه معنی دیگری بآن دهد بیکبار از خرد دور است و چنین کاری سخن

را بیهوده گرداند و راه فهمیدن و فهمانیدن را بروی آدمیان بسته دارد. ببینید : اگر کسان و فرزندان شما با دستورهاتان این رفتار را نمایند چه نابسامانیها در زندگی‌تان پدید آید!.

گامهای دیگر باطنیان نیز جز زورگویی آشکار و ستیزگی با خرد نبوده. اینان اسماعیل پسر امام جعفر را که پیش از پدر خود مرده بود بامامی پذیرفتند و مرگ او را که در آشکار رخ داده و کسان بسیاری دیده بودند باور نکرده چنین گفتند : «او نمرده ، مردم چنان دیده‌اند» سخن را که از کار انداخته بودند دیدن را نیز از کار انداختند.

در معنی امام نیز اینان راه دیگری پیش گرفته برآن شدند که هر کسی باید فهم و خرد خود را کنار نهاده سر بامام سپارد و در برابر او بهیچ چون و چرایی برنخیزد.

حسن زاده‌ی صباح که یکی از پیشروان این گروه بود و در ایران و اَلَموت بنیاد فرمانروایی گزاشت آشکاره می‌گفتی : خرد براهنمایی جهانیان بس نیست و باید رشته‌ی کارها در دست یک تنی باشد که دیگران گردن به پیشوایی او گزارند.

از هر باره می‌کوشیدند مردمان را از فهم و خرد بیگانه گردانند و همه را درمانده و کوردل ساخته ابزار کار گیرند. اینان کار گستاخی را بجایی رسانیدند که بگویند : «خدا گاهی بکالبد کسانی درآید چنانکه در کالبد امام علی‌ابن‌ابیطالب بوده». این را عنوان نمودند تا خدا بودن امامان خود را رسانند و یکی از امامان ایشان در مصر بنام الحاکم بامرالله آشکار لاف خدایی زد و می‌گویند هنوز دُرزیان[1] (در سوریا) او را خدا می‌شناسند.

اینها بدآموزیهای آشکار ایشان بوده. در نهان بسخنان دیگری برخاستندی و بفرجامْ باین بدآموزی رسیدندی که جهان پوچ و هیچست و باید جز پی خوشیهای خود نبود و پروای هیچ کس و هیچ چیز را نکرد. چنانکه الموتیان در ایران زمانی این راز را از پرده بیرون آوردند و با دستور پیشوای خود «علی ذکرهِ السّلام» دستگاه لجام‌گسیختگی و بیدینی را پهن گستردند. اینان از میان مسلمانان

۱ـ دُروزیان یا دُرزیان از شاخه‌های باطنیانند که زیستگاه بومیشان کشورهای سوریه ، اردن ، لبنان و فلسطین می‌باشد. ـ و

برخاسته بودند. ولی کم‌کم بفلسفه نزدیک شدند و بسیاری از بدآموزیهای فیلسوفان را ـ از بی‌آغاز و بی‌انجام بودن جهان و مانند این ـ گرفته با گمراهیهای خود درهم آمیختند. در زمانهای آخر هواداران فلسفه اینان می‌بودند و در ایران دزهای الموتیان پناهگاه فیلسوفان می‌بود.

اینان را نیز گفتار فراوان و داستان دراز است. اینان پیش از صوفیان برخاستند و تندتر از ایشان پیش رفتند ، و باندک‌زمانی نیرو اندوخته بجنگ و خونریزی برخاستند. گروهی از ایشان در آفریقا بنیاد فرمانروایی نهادند و سپس به مصر دست یافتند و قرنها در آنجا پایدار بودند. گروهی در بحرین[1] نیرو گرفته سالیان دراز پتیاره‌ی[بلا] جان مردمان عربستان و عراق بودند و بارها تاختن بُرده کشتار و تاراج دریغ نگفتند. در ایران نیز حسن پسر صباح در الموت بنیاد فرمانروایی نهاد که تا خراسان سراسر کوهستان در دست او و جانشینانش بود و آدمکشیهای فداییان او از شگفتترین داستانهای تاریخی است.

چنانکه گفتیم چون بنیاد کار اینان ستیزه با خرد و دشمنی با سامان و آسایش جهان بوده ، پیروانی که بار می‌آوردند همگی تشنه‌ی خون مردم می‌بودند و از کشتن و ترسانیدن و بهم زدن آسایش آنها لذت می‌یافتند و می‌توان گفت در این باره تا بپایه‌ی دیوانگی بالا می‌رفتند. زاده‌ی صباح آن بنیاد را در الموت گزاشت ، ولی جز این چه نتیجه‌ای بدست آورد که فداییانِ او کسان بسیاری از فرمانروایان و دیگران را کارد زدند و یک قرن و نیم در سراسر ایران و عراق و شام دلها از بیم ایشان لرزان می‌بود ، ولی چون چنگیزخان لشگر به ایران آورد و آنهمه خونها را ریخت و خانه‌ها را برانداخت یک فدایی این نکرد او را کارد زند و کینه‌ی برادران خود را بازجوید. کسانی که بمردم خویش آن چیرگی را می‌نمودند در برابر بیگانه این بیرگی را نشان دادند. پس از سی سال هم چون هلاکو به ایران آمد الموتیان با یکصدوچهار دز استوار خود در برابر ایشان ایستادگی نتوانستند و خوار و زبون خود را بدست دشمن سپاردند و همگی نابود شدند.

۱ـ باید دانست بحرین در تاریخ نه این جزیره بوده که امروز ما باین نام می‌خوانیم بلکه سرزمینی است که امروز اَحساء نامیده می‌شود و آن میانِ خلیج فارس و نجد افتاده. (با یاری واژه‌نامه‌ی دهخدا) ـ و

این بهترین نمونه است که آن آدمکشیهای اینان نه از راه دلیری بلکه از روی مردمآزاری و دیوانگی می‌بوده و این نتیجه‌ی بدآموزیهاییست که فراگرفته بودند.

فرمانرواییهایی که باطنیان بنیاد نهاده بودند یکایک برافتاد و نیروی ایشان درهم شکست و بسیاری از کتابهای آنان بآتش سوخته گردید ، بااینهمه بدآموزیهای ایشان از میان نرفت. هنوز در ایران و عراق و هند ، اسماعیلیان دسته‌های انبوهی هستند. از اینسوی بسیاری از کیشهای دیگر هر کدام چیزهایی را از باطنیان برگرفته‌اند ، و چون نمی‌خواهم با این کیش و آن کیش بکشاکش پردازم از بردن نام آنها خودداری می‌کنم.

فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری و باطنیگری و علی‌اللهیگری و شیعیگری هر یکی جداگانه پدید آمده ، لیکن سپس همه بهم درآمیخته و از یکدیگر بهره‌برداری کرده. شما اگر یک کتاب را باز کنید و نگارشهای آن را نیک بسنجید خواهید دید هر یکی از سرچشمه‌ی دیگریست. **از چند قرن باز دانشمندی و پیشوایی این بودی که یکی این گمراهیها را بهم پیوندد و چیز نوینی پدید آورد.** چنانکه گفتیم بسیاری از آنان که بدعوای فرستادگی برخاسته‌اند هم این کار را کرده‌اند.

از یادگارهای نکوهیده‌ی باطنیان که باید یاد کنیم یکی گزارشگریست. چنانکه گفتیم آنان هر سخنی را بمعنی آشکار خود نگرفته بگزارش معنی دیگری از آن پدید آوردندی و این پایه‌ی کار ایشان می‌بود. **این نادانی را دیگران هم از ایشان گرفته‌اند و هزار سال مشرق گرفتار آن بوده.** درمیان صوفیان یکی از هنرهای پیران بودی که چون سخنی یا شعری خوانده شدی از آن معنیهای دور و دراز پدید آوردندی و اینهاست که «تحقیقات عرفانی» نامیدندی. کسی که کتابهای ایشان را ندیده نخواهد دانست در این نادانی تا کجا پیش رفته‌اند. همین رفتار را خراباتیان و دیگران نیز داشته‌اند و سرمایه‌ی کارشان همان بوده.

هنوز امروز هزاران کسان آن را هنر می‌شمارند و هر سخنی که از پارسی یا عربی پیدا کردند در پیرامون آن بافندگیها نمایند. چه‌بسا گفته‌ی بی‌معنایی که شاید از یک دیوانه‌ای سر زده اینان آن را گرفته معنیهای دور و دراز از آن بیرون آورند.

بارها رخ داده که سخنی نادرست نوشته شده و با آن حال که بوده معنایی نداشته ، اینان بـا زورِ گزارش بآن معنی داده‌اند و سپس که درست سخن بدست افتاده دانسته شده آن معنی بیکبار پنداری بوده. هم بارها رخ داده کسانی شعر یا سخن یاوه‌ای سـاخته‌انـد و آن را بنـام اینکـه از دیگـری اسـت بازخوانده و ایرادها بآن گرفته‌اند. ولی کسانی از اینان بپاسخ پرداخته برای آن گفته‌ی یاوه و پوچ یـک رشته معنیها از پیش خود سروده‌اند و سپس که چگونگی از پرده بیرون افتاده شرمسار گردیده‌اند.

کسانی را این یک بیماری شده. همینکه سخنی را می‌شنوند از گزارش خودداری نمـی‌تواننـد. در این چند سال که ما نکوهش از زشتیهای شاعران و صوفیان و دیگـران مـی‌نمـاییم هـر گفتـه‌ای را از ایشان که بگواهی یاد می‌کنیم درزمان[=بیدرنگ] پاسخ می‌دهند : «اینها معنای دیگری دارد». این را گفته سرگرم گزارشگری می‌شوند.

داستان خراباتیان و پرده‌دریهای آنان را در مِی‌خوارگی و بیـدینی و زشـتکاری خـواهیم نوشـت. اینان همه‌ی آنها را بگزارش می‌کشند : «باده حقیقت است ، شاهد فروغ خدایی است ، پیر مِی‌فـروش مرد صاحبدل است ...» سخنانی که از یکدیگر شنیده‌اند نافهمیده و ناسنجیده بزبان می‌راننـد و آن را هنری می‌شناسند. تو گویی ناگزیرند که بگفته‌های زشت دیگران رویه‌ی نیکی دهند. ناگزیرنـد در راه این و آن خود را بی‌ارج گردانند.

شما از آنان بپرسید : این چه کاریست که کسی با زبان ساده سخن نگوید؟!. این چه بی‌شرمیست که کسی فروغ خدایی را با نام زشت «شاهد» یاد کند؟!. **هر کاری را یک انگیزه باید. آیا انگیزه‌ی این چه بوده و چه سودی از آن برمی‌خاسته؟!.** آیا گروه دیگری جز از ایشـان نیـز بچنـین کـاری برخاسته‌اند؟!. در اینجاست که خواهید دید درمی‌مانند و پاسخی نمی‌توانند.

کسانی خواهند گفت : زیان اینها چیست و چرا باید اینهمه دنبال آنها کرد؟!. می‌گوییم : زیان آنها کجی فهمها و درماندگی خردهاست. آنان که باین چیزها پردازند و بدی آنها را درنیابنـد کـی تواننـد سود و زیان جهان شناسند و در زندگی فیروز گردند؟!. همین نادانیهاست که رویهـم آمـده و مایـه‌ی درماندگی شرقیان گردیده است و باید همه‌ی اینها را بپایان رسانید.

گفتار هفدهم

خراباتیگری

باید از خراباتیان بازتر و روشنتر سخن رانیم. کمتر کسانی داستان اینان را می‌شناسند و از ایشان آگاهند. خراباتیگری نیز از میان مسلمانان برخاسته ولی پیوستگی نزدیک با فلسفه‌ی یونان می‌داشته. بلهوسانی جستجوی فلسفه را درباره‌ی آغاز و انجام جهان و رازهای آفرینش سست و کوتاه یافته‌اند ، و چون خود بجستجو پرداخته‌اند راه بجایی نبرده جز پریشانی اندیشه و سرگردانی خرد نتیجه در دست نکرده‌اند و اینست چنین گفته‌اند : «ما چون نمی‌دانیم از کجا می‌آییم و بکجا می‌رویم باید همواره مست و بیخود باشیم و بگذشته و آینده نپرداخته دمی را که در آنیم ارجمند شماریم و جز با خوشی نگزاریم».

یکی از لغزشهای اینان آن بوده که دین را برای بازنمودن رازهای نهان آفرینش پنداشته‌اند ، و چون این نتیجه را از آن در دست نکرده‌اند رو برگردانیده زبان بخرده‌گیری باز نموده‌اند ، و پاره نابسامانیهایی که در زیست آدمیان و مانند آن[1] دیده‌اند ، از سراسر سامان جهان چشم پوشیده و آن را جز دستگاه بیهوده‌ای نشناخته‌اند و هر زمان ایراد دیگری گرفته‌اند ، و همچون جبریان آدمی را در کارهای خود ناچار دانسته و به خرد و دانش او ارجی ننهاده‌اند. بلکه خرد را سخت خوار داشته‌اند. یکباره بگوییم : همچون بسیار دیگران جهان را هیچ و پوچ شمارده و خواهان ویرانی آن بوده‌اند و زندگی را بجز از مستی و بیخودی شایسته نشناخته‌اند ، و چون اینان بیشتر در میخانه‌ها بسر بردندی و میخانه‌ها را که در آن زمانها جز در بیرون شهر و میان ویرانه‌ها یافت نشدی «خرابات» یا ویرانه‌ها نامیدندی ، از اینرو آنان را هم خراباتیان یا بگفته‌ی پارسی «ویرانه‌نشینان» نامیده‌اند. ولی بهتر بودی اگر «ویرانه‌خواهان» نامیدندی. زیرا که جز ویرانی جهان نخواستندی.

۱ـ نابسامانیهایی که ما از آنها گفتگو خواهیم داشت.

این کارهای اینان و پندارهایی که داشته‌اند نادرست و نتیجه‌ای که از آنها گرفته‌اند نادرست‌تر بوده ، و ما چون از بیهودگی و نادرستی همه‌ی این پندارها سخن رانده‌ایم در اینجا تنها از بیهودگی نتیجه گفتگو می‌داریم.

باید پرسید گیرم که شما ندانید از کجا می‌آیید و کجا می‌روید چرا همواره مست و بیخود باشید؟.. این دو چیز را چه پیوستگی درمیانست؟!. این خود بدان می‌ماند که کودک شلتاقکاری گوید : چون فلان بازیچه را برای من نخریدید من خوراک نیز نمی‌خورم. یا بدان می‌ماند که راهروی که از میان یک بیابان بیکران بیمناکی می‌گذرد راه را رها کرده بهوس خواهد از گوشه‌های آن بیابان آگاهی پیدا کند ، گاهی از این سو دَوَد و هنگامی از آن سو شتابد ، و بهیچی نرسیده براه بازگردد و چون بیتاب باشد پیش خود چنین گوید : من چون از آغاز و انجام این بیابان آگاهی نیافتم باید در اینجا افتم و خوش بغنَوَم. این گفته میان راه بغنَوَد ، و هنگامی بیدار گردد که شب تاریک فرارسیده و گرگان درنده گِردش را فراگرفته‌اند. خراباتیان هم این کار را کردند. زیرا بدستاویز آنکه نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم بزندگانی پشت پا زده جز درپی مستی و سستی نشدند و دیگران را نیز بآن واداشتند و **تو گفتیی با خدا بداوری نشسته‌اند و جز آن کاری در جهان ندارند ، پیاپی خرده بر دستگاه آفرینش گرفتند و مردمان را با این پندارهای بیهوده سرگرم ساخته از یاد گذشته و اندیشه‌ی آینده بازداشتند.** تا بدینسان شب تاریک قرن هفتم فرارسید و ناگهان گرگان درنده‌ی مغول را بر گرد خود یافتند و شد آنچه هرگز از یادها نخواهد رفت.

این شگفت که با آن گزندی که دیدند بخود نیامدند ، بلکه بر نادانی افزودند. زیرا خراباتیگری اگرچه پیش از مغولان پیدا شده و یکی از بنیادگزارانش خیام نیشابوریست که دوبیتی‌هایی سروده ، لیکن رواج بیشتر آن با صوفیگری در زمان مغولان بوده و در این زمان هر دو رنگ دیگری بخود گرفته.

مغولان که ملیونها مردان را کشتند و ملیونها زنان را پرده دریدند و بر سراسر ایران دست یافتند

و خلافت بغداد را برانداختند این بسود ایشان بود که ایرانیان آلوده‌ی مِی‌خوارگی گردند و یا سرگرم پندارهای بیهوده باشند تا کمتر یادی از گرفتاری خود کنند. ایران در آن روز با همه‌ی زبونی با یک تکانی می‌توانست بیاری دولت نیرومند شام و مصر دست مغولان را از ایران برتابد. اگر این کار را در روزهای نخست نتوانستی پس از چند سالی بیگمان توانستی. پس چرا هیچ تکانی بخود ندادند؟!.. در پاسخِ اینست که باید حال ایرانیان را در آن روز نیک جستجو کرد.

گویا تا زمان مغول میخانه را در ایران جز یهودیان و ترسایان و زردشتیان ، آن هم در بیرون شهر میانه‌ی ویرانه‌ها ، نداشتندی و کسانی جز در نهان نزد ایشان نرفتندی. در زمان مغول میخانه‌ها را بدرون شهر آوردند و رفتن بآنجاها آزاد گردید. خراباتیان زمان را بدلخواه خود یافته بفراوانی رو بآنجا آوردند و بآواز چنگ و چَغانه باده گسارده در داوری با خدا و بیهوده‌گویی جای آرزو نگزاردند و همه چیز را فراموش کرده جز باین نادانیها نپرداختند. در این زمانست که زهرناکترین بدآموزیها را با فریبنده‌ترین زبانی بیرون ریختند و در این زمان است که خراباتیگری رونق دیگری یافت.

کسی اگر در گفته‌های ایشان نیک بنگرد اگرچه بیرون آشکار آنها داوری با خدا و خرد و بیهوده‌گوییهای خراباتیانه است ولی درون آنها همگی کشتن جوش و غیرت در دلهای مردم و نگهداری پادشاهی مغولان بوده. از اینجاست که باید گفت این میکده‌ها هر کدام دانشکده‌ای بوده و مغولان با دست ترسایان و جهودان یکمشت فرومایگان بدنهاد را در راه سیاست خود بکار می‌برده‌اند.

پیداست چندین کشور بزرگی را که در دست داشتندی تنها با شمشیر نگهداری نتوانستندی و ناگزیر بودند که نیرنگهایی نیز بکار برند ، و ما می‌دانیم جهودان و ترسایان که از قرنها کینه‌ی ایرانیان را در دل داشته بودند در این هنگام از هر راهی بکینه‌جویی می‌کوشیدند و مغولان را بهترین یاوران خود می‌دیدند ، و می‌توانیم باور کنیم که این راه را بمغولان آنان نموده‌اند.

از سخنانی که همیشه در میخانه‌ها می‌رفته و با چنگ و چغانه سروده می‌شده داستان «جبریگری» است. اگر شعرهای خراباتیان را بخوانید پیاپی آن را یاد می‌کنند. اینان آن را دستاویز کارهای خود می‌داشته‌اند : «هر نیک و بدی که از من برآید تو بر سر من نوشته‌ای و من ناگزیرم».

لیکن بسود مغولان هم می‌بود که مردم هر نیک و بد را از خدا شناسند و خود را بکاری توانا ندانند ، تا بدین دستاویز از یکسو بهیچ جنبشی برنخیزند و باندیشه‌ی آزادی ملیونها دختران ایران که هنوز در مغولستان می‌زیستند نباشند ، از یکسو نیز خونخواریها و بیدادگریهای چنگیز و هلاکو را سرنوشت خدایی شمرده بر آنان خشمناک نباشند.

این خواست را تا دیری در پرده پیش می‌بردند ، و رسید روزی که بی‌پرده‌اش ساختند و بیشرمانه چنگیز را فرستاده‌ی خدا (فرستاده‌ی خشم خدا) نامیدند.[1]

سخن دیگر ایشان از گذشته و آینده چشم پوشیدن و جز درپی خوشی خود نبودن است که گفتم همیشه آن را بزبان می‌داشتند و در این اندازه هم نایستاده خرد بکار بردن ، و نیک و بد اندیشیدن ، و بر مرده‌ای غم خوردن ، و هرچه از اینگونه است نکوهش کرده‌اند. اینها بیش از همه بکار مغولان می‌خورده و از هر باره بسود ایشان بوده که ایران از آنهمه کشتارها و پرده‌دریها که رو داده بود چشم پوشند و هیچگاه اندیشه‌ی آینده نکنند و غم کشتگان را نخورند و دربند گرفتاران مغولستان نباشند.

یکایک نمی‌شماریم. رویهم‌رفته نادانیهای اینان بیش از همه مایه‌ی پیشرفت کار مغولان بوده. چه مغولان اینان را برانگیخته باشند و چه نباشند بیگفتگوست که این نادانیها بسود آنان بوده.

کسی اگر می‌خواهد اندازه‌ی فرومایگی و سیاهکاری این دسته را بشناسد همین بس بیاد آورد که در آن روزی که می‌بایست مردمان را بغیرت و جانبازی برانگیزند و بآنان امیدواری و دلگرمی دهند همه را بسستی و نومیدی و بی‌پروایی برانگیخته‌اند.

در اینجا یک داستان شنیدنی هست که باید بگویم : در این هنگام صوفیان نیز بازار گرمی می‌داشتند. آن دلشکستگی و نومیدی که در آن زمان دلها را بود برواج کار آنان می‌افزود و بیگمان

۱ـ «بدبختی ایرانیان در زمان مغول خود داستان درازیست که باید کتابها درباره‌اش نوشت. پستی اندیشه‌ها تا بجایی بوده که چنگیز را برانگیخته‌ی خدا ـ برانگیخته‌ی خشم خدا ـ می‌ستوده‌اند و با مغولان کینه‌ای نمی‌ورزیده‌اند. حمدالله مستوفی که یکی از مردان بافهم زمان خود بوده چنگیز را «اولوالأمر» شناخته درباره‌اش شعرهایی می‌سراید». صوفیگری ص ۶۷ ـ و

مغولان نیز از یاوری و پشتیبانی بازنمی‌ایستادند.[1] در چنان هنگامی که سراسـر کشـور بـآتش بیـداد سوخته و خاندانها همه سوگوار و اندوهناک می‌بودند اینان با دلهای آسوده در خانقاهها پـای کوفتـه و دست می‌افشاندند ، و ترانه‌ها سروده بخود می‌بالیدند ، و گفتیم که داستان کشـته شـدن مجدالـدین بغدادی را دستاویز ساخته زبان سرکوفت بمردم دلشکسته‌ی بیچاره دراز می‌داشتند.

هرچه بود صوفیان عنوان پارسایی می‌داشتندی و از باده‌گساری و چنـگ و چغانـه‌نـوازی پرهیـز می‌نمودندی ، و این زمان که در شهر با خراباتیان نزدیک افتـاده بودنـد ناچـار پـرده‌دریهـای آنـان را برنتافته زبان از نکوهش بازنمی‌داشتند و شاید مردم را بایشان می‌شورانیدند. از اینجا میانه‌ی دو دسته دشمنی سختی برخاست و کشاکشها رفت ، و خراباتیان یا بگفته‌ی خودشان رندان ، با آن خیره‌رویی و چیره‌زبانی نه آن می‌بودند که از میدان بگریزند ، زبان باز کرده و آنچه بدگویی و نکوهش می‌توانستند دریغ نگفتند و پرده‌ی سالوس صوفیان را چاک کردند.

اگر شعرهای اینان را بخوانید پر از نکوهش شیخ و زاهد و صوفی است. باید گفت صوفیان سـزای بیشرمیهای خود را از دست اینان می‌یافتند.

سپس خراباتیان به یک کار شگفتی برخاستند ـ کاری که آغازش جـز بازیچـه نبـود و بانجـام رویه‌ی راستی بخود گرفت ـ و آن اینکه خواستند بریشخند و زورگویی میخانه را پهلوی خانقاه جـا دهند و همچون صوفیان دعوای خداطلبی و راستی‌جویی نمایند. اینست به هـر چیـزی از صـوفیان پاسخدهی از دستگاه خود نشان دادند. بدینسان که صوفیان دم از عشق زدندی ، اینان نیـز دعـوای عشق کردند و خدا را بمیخانه کشیدند و بصوفیان پیامهـا فرسـتادند : «آن کـس کـه از تـرس وی بمیخانه نمی‌آیید پنهان از شما در میخانه است». در برابر بیشرمیهای صوفیان اینان نیـز بیشـرمیها نموده سخنانی از «فروغ خدا» و «شاهد» سرودند.

---

[1] ـ جواد قهرمانی می‌نویسد : «مدارک مهمی که از دوره‌ی ایلخانان مغول بما رسیده حاکی از آنست که چگونه ایلخانان بـزرگ چون غازان‌خان و اولجایتو و سلطان ابوسعید را توجهی خاص و تمایلی مخصوص بـه متصـوفه و اهـل خانقـاه بـوده ...» بـرای آگاهیهای بیشتر به پایاننامه‌ی او «یادداشتهایی درباره‌ی عرفان و تصوف» ، ص ۵۱ از ۵۵ نشر اینترنتی نگاه شود. ـ و

آنان در هر خانقاهی پیری می‌داشتند. اینان پیره‌جهود مِی‌فروش را با آن ریش و پشم مِی‌آلود بجای پیر گرفتند و بریشخند سخنان پندآمیزی از زبان او ساخته بازگفتند.

آنان دعوای وارستگی و از جهان گذشتگی نمودندی ، اینان گفتند : «بهترین راه وارستگی رندیست. زیرا یک رند پشت پا بهمه چیز زده و جهان را به یک پیاله مِی فروشد».

آنان همیشه دعوای «از خود رستن و بخدا پیوستن» می‌نمودند و این خود پیشرفت بزرگی در راه صوفیگری شمرده شدی. اینان بریشخند گفتند : «اینهمه رنج بر خود چرا می‌نهید؟!. اگر یک ساغر باده بسر کشید بیکبار از خود رسته بخدا پیوندید».

اگر گاهی رخ دادی که صوفی‌ای از خانقاه بیزاری نموده رو بمیخانه آوردی و برندان پیوستی ، اینان آن را داستان درازی ساخته با چنگ و رود سرودندی : «فلان صوفیک چون دید از خانقاه گشایشی پیدا نشد بمیخانه شتافت ، و آنچه در آنجا با سالها سختی‌کشی نیافته بود در اینجا با یک پیاله [مِی] یافت».

چون صوفی خرقه‌اش همه چیزش بودی و بس گرانبهایش شمردی اینان آن را مایه‌ی ریشخند گرفتندی و چون با صوفی خرقه‌پوشی دچار آمدندی چنین گفتندی : «آن بهتر که این خرقه را گرو گزاری و یک پیاله [مِی] بگیری و بسر کشی و رنجهای چند ساله را هدر کنی».

اگر شعرهای اینان را بخوانید بارها چنین داستانی می‌سرایند ؛ «صوفی‌ای بدر میخانه[1] آمد و در کوفت و کسی باز نکرد و ترسابچه یا مُغبچه‌ی باده‌فروش از دریچه او را دیده گفت : چه می‌خواهی؟!. اگر می‌خواهی باینجا بیایی برو شستشو کن و آنگاه بیا تا اینجا را آلوده نکنی» یا گفت : «این نه مسجد است که بیسر و پا باینجا شتابی!» چنین پیداست اینان چون در میخانه گرد آمدندی روز را جز با بدمستیها و جست و خیزها و بازیهای بیهوده بسر نبردندی ، و چه‌بسا یکی از ایشان برخاسته بازی صوفیان را درآوردی. بدینسان که رخت صوفیان پوشیدی و بدر میخانه آمده آن را زدی و چنین

۱ـ اصل : (به سهو) خانقاه ـ و

نمودی که می‌خواهد بـدرون آیـد و شـاگرد میخانـه در بـاز نکـرده از دریچـه آن پاسـخها را دادی و سرکوفت و ریشخند دریغ نگفتی.

این کشاکش ـ یا بهتر گویم : بازیچه و ریشخند ـ میانه‌ی رندان و صوفیان دامنه‌ی درازی دارد و هزارها شعر در آن باره سروده شده. آن روز که ایران بدست مغول افتاده سـیاهترین روزهـای خـود را می‌پیمود ، گروهی از مردم کشور بیرگانه با این نادانیها روز می‌گزاردند ، و چون شما شعرهای آنـان را بخوانید چندان سختی و پافشاری از خود می‌نمایند کـه تـو گـویی برهـایی کشـور از دسـت بیگانـه می‌کوشیده‌اند ، یا تو گویی با نکوهش صوفیان همه‌ی آرزوها برآمدی!

این شگفتتر که کم‌کم بازیچه رویه‌ی راستی پیدا کرده و خود راهی گردیـده کـه هـزاران کسـان کوردلانه از آن پیروی کرده‌اند. چون بسیاری از خراباتیان مردان زبانداری بـوده‌انـد و یکـی از ایشـان (حافظ) همه‌ی این سخنان را با زبان گیرایی بشعر سروده و او با صد بیدینی کـه از خـود مـی‌نمایـد گاهی نیز بدعوای دین برمی‌خیزد ، کسانی پس از وی چگونگی را ندانسته و چنین پنداشته‌اند که این خود راهی برای خداجویی است و کوردلانه به پیروی برخاسته‌اند ، و صدها کسان بی‌آنکه روی میخانه را دیده باشند و یا دشمنی با صوفیان خواهند هر یکی سخنانی در نکوهش شیخ و صوفی ، و سـتایش میخانه و سرسپاری به پیر میفروش سروده ، بدروغ لاف میخواری و مستی زده‌اند و بخیره نام بیدینی و بی‌ننگی بخویش نهاده‌اند ، و چنین دانسته‌اند این را می‌بایست کردن. بسـیاری در مسـجد نشسـته بستایش میخانه پرداخته‌اند. بسیاری خود به مکه رفته و با زبان سرزنشها از آن سروده‌اند. نـه تنهـا در ایران ، در هند و ترکستان و عربستان نیز این نادانی رواج یافته.

کار بآنجا رسیده که خود صوفیان آن را گرفته‌اند. در قرنهای آخر این شیوه‌ی همگی ایشان بـوده که به پیروی از خراباتیان دم از مستی زدندی و از خانقاه و خرقه نکوهشها سـرودندی و لاف بیـدینی زدندی. می‌توان گفت : چون این سخنان تازگی داشته و رواج یافته بوده صوفیان نیز بآنهـا گراییـده و نخواسته‌اند از دیگران بازمانند. باید گفت در قرنهای آخر صوفیگری و خراباتیگری بهم درآمیخته است

و کنون در زمان ما کمتر کسی از داستان آنها آگاهست و جدایی درمیانه می‌شناسد.

ریشه‌ی نادانی برافتاد! آنهمه شعرها سروده‌اند و اگر کسی از ایشان پرسیدی : «این چیست که یکی بدروغ دم از مستی زند ، دیندار باشد و لاف بیدینی سراید ، بخیره ستایشهای گزافه‌آمیز از مِی و میخانه نماید ، آیا آنها چه سودی دارد و از بهر چیست؟..» بیگمان پاسخی نتوانستندی ، با اینحال با آن تندی و سرگرمی آن راه را پیش گرفته‌اند و آنهمه شعرها سروده بیرون ریخته‌اند.

گذشتگان گذشته و رفته‌اند. کسانی که امروز هواداری از آنان می‌نمایند و کتابهای آنان را بدست جوانان می‌دهند شما پاسخ آن پرسش را از اینان طلبید ، ببینید آیا یک سخن خردپذیر توانید شنید؟!. سخنان دیگر بر کنار ، تنها این را بپرسید : «آیا پیر مِی‌فروش چیست؟..» ، پاسخهای گوناگونی را که می‌دهند فراگیرید و با شعرهای خود خراباتیان بسنجید تا ببینید که چگونه سخن از هوا می‌رانند.

از آنان بپرسید : «یک رشته سخنانی که نکوهش صوفی را با بدگویی از دین و دانش و خرد و غیرت ، و رواج دادن بی‌پروایی و مستی ، بهم درآمیخته و در سراسر آن گفتگو از بدآموزی جبریگری می‌رود ، آیا چه سودی مردم را از یاد گرفتن آنها تواند بود؟!. این بدآموزیها که جز آشفتگی اندیشه‌ها ، و سستی خردها ، و از جوش افتادن خونها ، نتیجه ندارد و برای یک توده جای زهر کشنده را دارد اگر شما زیان آنها را درنمی‌یابید از بدترین نادانان جهانید ، و اگر آن زیانها را دریافته بدینسان برواج آنها می‌کوشید از روسیاهترین خیانتکاران می‌باشید!

هر زمان که ما این ایرادها را می‌گیریم بیشرمانه بهیاهو برمی‌خیزند. ای روسیاهان آیا با آن هیاهو از گناه پاک می‌شوید؟! آیا با برآغالیدن[1] یکمشت جوانان ناآگاه و پیران تیره‌درون راستیها از میان می‌رود؟!. اگر راستی شما دشمن مردم خود نیستید و بسود بیگانگان نمی‌کوشید بآرامی پاسخ این

۱ـ برآغالیدن = بهایهوی و دشمنی برانگیختن. نویسنده سپس «برآغالانیدن» را گذرا (فعل متعدی) و این را ناگذرا (فعل لازم ، بمعنی بدشمنی برانگیخته شدن) بکار برده. ـ و

پرسشها را بنگارید. این تاریخچه را که ما دربارهٔ خراباتیان نوشتیم و آغاز و انجام سرگذشت آنـان را بازنمودیم شما آن را خوانده به هر جمله‌اش که ایراد دارید بنگارید. اگر این تاریخچه و داستان درست نیست شما درست آن را بنویسید. پس از همه بازنمایید که از بدآموزی جبریگری و اینکه مردم همـه کار را از خدا شناسند و دست از کار و کوشش بردارند چه نتیجه در یک توده‌ای پدید آید؟!.

کسانی در آینده در شگفت خواهند بود که ما در چنین کتابی ببـازنمودن تاریخچـهٔ خراباتیـان پرداخته‌ایم. چه دانند که ما با چه بدآموزیهایی روبرو بوده و با چه دغلکاران روسیاهی دچار آمده‌ایم.

گفتار هجدهم

یک دین و یک درفش

تا اینجا باورهای دینی را بازنموده و آنچه گمراهیها و نادانیها در پیرامون آن پدید آمده روشن ساختیم و آنچه می‌بایست نوشتیم. اینها همه راستیها است ، راستیهایی که خرد و دانش را گواه خود دارد ، راستیهایی که زیر پرده‌ی نادانیها افتاده و امروز کمتر کسانی آنها را می‌شناسند.

بدانید : دین را دو آسیبی رسیده : یکی باز شدن چند راه و پیدا شدن کیشهای پراکنده ، دیگری سستی باورها و چیرگی بیدینی. هر یکی آسیب جدایی است و زیانهای جدایی را دربر دارد.

درباره‌ی پراکندگی اگر شما تنها ایران را بسنجید مردم را به نُه بخش یابید : شیعی ، سنی ، زردشتی ، جهود ، ترسا ، بهائی ، علی‌اللهی ، اسماعیلی ، صوفی ؛ هر یکی دسته‌ی دیگری هستند ، و اینها اگرچه عنوان جداییشان دین یا کیش است راستی‌را از هر باره جدا می‌باشند. هر دسته‌ای زندگانی دیگری می‌دارند ، و آرزوهای دیگری در دل می‌پرورند. زیر یک درفش می‌زیند ولی بدخواه همدیگرند.

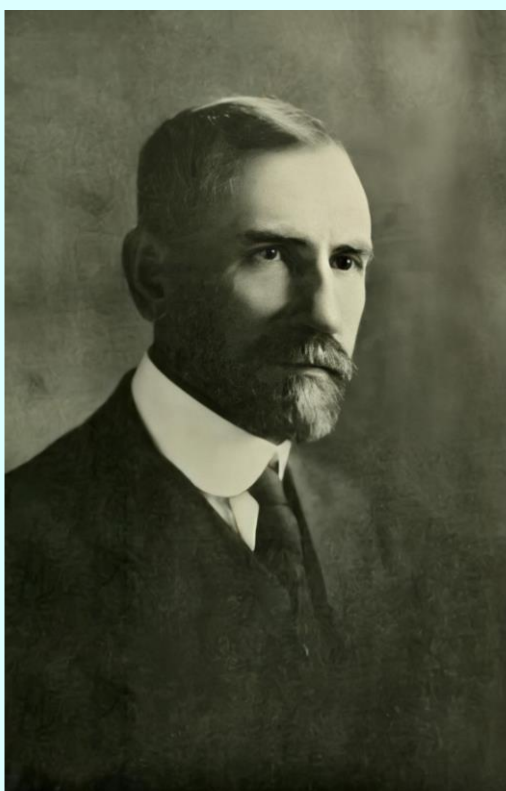
امروز که کار دین سستی گرفته باز می‌بینید اینان از هم جدایند ، و هرگاه بحال خود گزاریم تا صد سال همچنان مانند. **برای یک کشور از بدترین گرفتاریها پیدایش یک دسته‌ی بزرگ و چندین دسته‌ی کوچک در آن می‌باشد. دسته‌های کوچک چون سختی بینند همیشه دشمن توده باشند ، و همیشه افزار دست بیگانگان گردند.**

تاریخ ایران را بخوانید : چون مغولان درآمدند جهودان و ترسایان پیشکاران ایشان بودند و آنچه توانستند از زیان و آزار به ایرانیان بازنایستادند. چون افغانان به اسپهان تاختند زردشتیان در همه جا

به یاوری آنان برخاستند. جنگهایی که میانه‌ی ایران و عثمانی در زمان صفویان و پس از آن برخاست کردان همواره پیشگامان سپاه عثمانی می‌بودند. داستان شیخ عبیدالله و کشتارهای کردان را در میاندوآب و پیرامون ارومی در چهل و اند سال پیش هر کسی شنیده. خونریزیهای آثوریان[1] بانگیزش دکتر شید[2] آمریکایی و دیگران در بیست و اند سال پیش هنوز از یادها نرفته. از اینگونه سیاهکاریها بیشمار است. آیا اینها از چه برخاسته؟! **آیا یک توده با اینهمه پراکندگی رستگار تواند بود؟! آیا یک کشور با این دشمنان خانگی در برابر همسایگان ایستادگی تواند نمود؟!**



۱۲ـ شیخ عبیدالله



۱۳ـ دکتر شید

کسانی خواهند گفت : اینها در زمانهای گذشته بوده. کنون که آن غیرت‌کِشیهای عامیانه از میان رفته از این پس چنان چیزی رو نخواهد داد. می‌گوییم : این نه درست است و کنون بیش از این رخ نداده که باورهای دینی سست شده و کمتر کسی دستورهای دینی را بکار می‌بندد. لیکن دسته‌بندیها

۱ـ امروز بیشتر آسوریان نوشته می‌شود. ـ و

۲ـ Dr. William Ambrose Shedd میسیونر و جانشین کنسول آمریکایی در ارومی (رضاییه) که داستان سیاهکاریهایش در «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» آمده است. ـ و

همچنان بازمی‌ماند. چنین کسانی آسانتر و زودتر افزار دست دیگران گردند.[۱]

اگر راست است که غیرت‌کشیهای عامیانه از میان رفته و نادانیها کمتر گردیده چرا آن نمی‌کنند که همگی پاکدلانه گامی پیش گزارند و این جداییها را از میان بردارند؟!. از چیست نمی‌توانند خرد را داور ساخته این کشاکشها را بپایان رسانند؟! کسانی که نمی‌توانند از یکمشت پندارهای کهن چشم پوشیده همگی به یک راستیهایی گردن گزارند چگونه توانند در روز سختی در راه توده جانبازی دریغ نگویند؟!

روشنتر گویم : کسانی که زندگی جدا ساخته‌اند و سود خود را در زیان توده می‌دانند چگونه توانند به پیشرفت کار توده کوشند و چگونه توانند از پیوستن بدشمنان بازایستند؟!

چون راستی درمیانه نبوده هر گروهی پندارهایی را عنوان کرده و راه جدایی پیش گرفته و آرزوهای دیگری پیدا نموده و کار نادانی و آلودگی بآنجا رسیده که نمی‌توانند با برادران خود فراهم نشینند و با دلیل کشاکش را از میان بردارند ، ولی می‌توانند کارکن بیگانگان باشند و بنابودی توده‌ی خود کوشند. ما نمی‌خواهیم پرده‌دری نماییم وگرنه داستانهایی هست که هر غیرتمندی از شنیدن آنها بخود لرزد.

اینان تاکنون بهانه در دست می‌داشتندی و چندان شایسته‌ی نکوهش نبودندی ، زیرا در جایی که شاهراهی نباشد ناگزیر هر دسته‌ای کوره‌راهی پیش گیرد. لیکن اکنون که ما راه روشن و خردپذیری بازنمودیم ، و بی‌آنکه به یک دسته‌ای بگراییم ، و یا هوای کیشی را داریم ، راستیها را نشان دادیم و هرچه گفتیم دلیلش را یاد کردیم ، و ناسازگاری میانه‌ی دین با دانش و خرد نگزاردیم ، دیگر کسی را بهانه بازنمانَد.

هر کسی که این کتاب را خوانَد و از گفته‌های ما آگاه گردد ، اگر سرشتش پاک است و بهره از خرد و غیرت دارد باید تکانی بخود دهد و بیدار گردد و در چاره جستن باین دردها با ما همراه گردد.

۱ـ خوانندگان هوشیار بیگمان یک یا چند گواه بر راستی این سخن توانند شمارد. ـ و

بدانید ای ایرانیان این پراکندگیها ریشه‌ی شما را کنده ، بدانید در چشم دیگران بس سبک و بی‌ارجتان گردانیده.

ای ایرانیان : گذشته‌ها گذشته ، امروز بخود آیید و زمانی نیک اندیشید. ببینید چه چیزهاست که شما را از هم جدا ساخته : افسانه‌ی مهر و ناهید ، نبرد پنداری اهریمن و یزدان ، پرستش آتش ، داستانهای کهن بنی‌اسرائیل ، عادتهای پوسیده‌ی سه‌هزار ساله‌ی جهود ، چیستان سردرگم سه اُقنوم[1] ، کشاکشهای بیهوده‌ی زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر جانشینی ، گزافه‌سراییهای پا در هوای جُنَید و بایزید ، زورگوییهای خردکُشانه باطنیان ، درهم‌بافیهای این شیرازی و آن نوری[2]. اینهاست آنچه که یک کشور را از هم پراکنده. اینهاست آنچه مایه‌ی آن دسته‌بندیها شده.

ای ایرانیان : اینها را به چه عنوان دنبال می‌کنید؟!. آیا راستی را دل بآنها بسته باور می‌دارید؟!. آیا با پیشرفت بی‌اندازه‌ی دانشها چنین کاری را می‌توان از شما پذیرفت؟!. آیا همچون عامیان قرنهای گذشته پیروی از آنها را مایه‌ی خشنودی خدا می‌شمارید؟! آیا می‌توان چنین گمانی درباره‌ی شما داشت؟! بگویید آخر چه سودی از اینها می‌خواهید و از بهر چیست بیکبار رها نمی‌کنید؟!.

اگر اینها را بیکبار کنار گزارید چه چیزی از شما کم شود؟!.. جز اینست که از صد گرفتاری رها شوید و نیرومند و سرفراز گردید؟!. آیا ننگتان نمی‌آید که این چیزهای بسیار بی‌ارج را بهانه ساخته دسته دسته شده‌اید و هر دسته‌ای بدشمنی دیگران می‌کوشید؟!. آیا ننگتان نمی‌آید که با برادران خود نمی‌جوشید و همیشه افزار دست دیگران می‌شوید؟!.

۱ـ سه اُقنوم : پدر ، پسر ، روح‌القُدُس ـ و

۲ـ باب و بهاء ـ و

مگر فراموش شده که چون جنگ جهانگیر اروپا[1] فرونشست دسته‌هایی از شرقیان سرپرستی آمریکا را خواستار شدند و بآن نرسیدند؟!. این چه کاریست که مردمی در دسته‌بندی و نادانی زیرک باشند ولی نتوانند زندگانی خود را راه برند و سرپرستی بیگانگان را خواستار گردند؟!

اما سستی باورها ـ آن نیز جداگانه زیانهایی دارد. انبوه جوانان از دین بیگانه‌اند و کمترین ارجی بآن نمی‌گزارند. مردان چهل‌ساله و پنجاه‌ساله میانه‌ی دین و بیدینی سرگرداننـد و هـر زمـان رنـگ دیگری بگفتار و کردار خود می‌دهند. رندانی این را زیرکی می‌شناسند که در اینجا دینداری کنند و کار خود راه اندازند و آنجا بیدینی نشان دهند و خواست خود را پیش برند. چنین آشفته‌بازاری کمتر دیده شده.

بسیاری از اینان دین را در یک گوشه‌ی دل خود جا داده‌اند و بیدینی را در گوشه‌ی دیگری ، و با هر دو می‌سازند. اگر گفتگوها را بیندیشید از اینگونه فراوانند و ما روزی نیست که بچنین کسی دچار نیاییم. این بتازگی رخ داده که مردی که از دستاربندان بوده و سپس بروزنامه‌نویسی پرداخته و سالها در کارهای بزرگی بوده نزد من آمده نخست سخن از قرآن و آیه‌های آن می‌راند و یک آیه را گرفته معنی آن را بازمی‌نماید و بر کسانی که معنی درست آیه‌های قرآن را نمی‌فهمند خرده‌گیری می‌کند. این گفتار را چنان می‌راند که هر که ببیند بیگمان او را یک مسلمان درست‌باورِ پابرجایی شناسد. سپس بسخنان دیگری پرداخته و چنانکه شیوه‌ی این دسته است از چندین راه خودنمایی کرده ناگهان از من می‌پرسد : «راستی‌را شما امیدوارید که بتوانید کشاکش و پراکندگی را از میان جهانیان برداشت؟! باآنکه ما می‌بینیم پیغمبران بهمین دستاویز هر کدام کشاکش دیگری بمیان مردم انداخته و رفته‌اند ...». از این گفته‌اش پدید آمد که او پیغمبران را جز کسان خودخواه نادرستی نمی‌شناسد که بدستاویز رهنمایی برخاسته و زیانهایی بجهان رسانیده‌اند. من ناگزیر شده بیادش آوردم که این سخن با آن گفتاری که نخست می‌راند ناسازگار است و شاید

---

[1] ـ جنگ جهانی یکم ـ و

نخست‌بار بود که چنین سخنی را شنید. این در جـوانی درس خوانـده و دیـن آموختـه ، سـپس کـه هیاهوی بیدینی به ایران رسیده چیزهایی نیز در آن باره شنیده و از ناتوانی خرد این نتوانسته میانه‌ی آنها داوری کند و آنچه درست است نگه دارد و نادرست را کنار نهد ، و این است هر دو را نگه داشـته که در گفتگو گاهی از آن و گاهی از این سخن می‌راند.

بارها می‌بینیم مردی که دین را پاک رها کرده و با آن دشمنی می‌نماید ناگهان دیندار غیرتکِشی گردیده بهواداری پندارهای بیخردانه با ما بگفتگو برمی‌خیزد. در پنج سال پیش که نخستین گفتـار را در پیرامون دین نوشتیم یکی از آشنایان که به اسپهان می‌بود نامه‌ای فرستاده چنین نگاشت : «دیـن که بنیاد آن را دانشهای طبیعی کنده شگفت از شماست که دوباره دنبالش می‌کنید». پـس از زمـانی همین کس به تهران بازگشته گفتارهایی بدشمنی ما نگاشته از شیعیگری هواداری نمود.

در نشستی که چند تن دیگری نیز بودند و سخن از پاکـدینی مـی‌رفـت مـردی هسـتی خـدا و جاودانی روان را نپذیرفته می‌گفت : «فلسفه‌ی مادّی اینها را از میان برده» تا پس از یک سـاعت کـه سخن از فرستادگان و معنی فرستادگی آغاز شد و ما گفتیم یک فرستاده را نیازی بکارهای نتوانستنی نیست ، همان مرد ایستادگی نموده چنین می‌گفت : «اگر کارهـای نتوانسـتنی نباشـد راسـتیِ یـک فرستاده شناخته نمی‌شود» و در این باره پافشاری سختی نشان می‌داد.

آیا از این خردهای درمانده چه کاری برآید؟! یک توده با این سرگردانیها چگونه رستگار گـردد؟!. زینهار ای ایرانیان بخود آیید! زینهار دامن از این ننگها پاک سازید!

اگر شما را دین می‌باید و آن را می‌دارید پس این لگام‌گسیختگیها چیست؟! اگر دسته‌ی اندکی را کنار گزاریم کدام کسی براستی و درستی پابندی می‌نماید؟!. کدام کـس بپاکـدامنی و نیکوکـاری ارج می‌گزارد؟! اگرتان دین نمی‌باید و آن را نمی‌دارید پس ایـن پراکنـدگیها چیسـت؟! آن غیرتکِشـیهای عامیانه چیست؟!

این چه گرفتاری‌ایست که یک توده‌ای دین نمی‌دارد و درو بنام دین دسته‌بندیهاست؟!.

چه نادانیست که انبوه مردم بیدینند ولی می‌توانند درزمان دینـــدار گردنـــد و بهـــواداری از پندارهای بیخردانه برخیزند؟!.

آن پراکندگیها و این آشفتگی اندیشه‌هـا. **اینها آلودگیهای سختیست و آسان مشمارید. این گرفتاریهاست که یک توده را از هر پیشرفتی بازدارد.**

چاره‌ی همه‌ی اینها یک چیز است ، و آن دین را بمعنی راســت خــود شــناختن ، کــه هــم ایــن کیشهای پراکنده‌ی گوناگون از میان برخیزد و توده همگی به یک راه درآید ، و هم پندارهای بیخردانه که مایه‌ی بیدینی همانهاست از میان رود و سستی باورها چاره پذیرد ، و این کاریست که ما کردیم و شما را می‌باید آن را پیشرفت دهید.

گفتار نوزدهم

آن نه دیندار است که بدلیل گردن نمی‌گزارد

می‌دانیم کسانی درباره‌ی دین رنجیدگیها خواهند نمود ، و آنها بچند دسته خواهند بود. یک دسته آنان که براستی دین می‌دارند و مردان خداپرست و پاکدلند. اینان میانه‌ی باورهای خود و معنی راست دین که ما نمودیم جداییها دیده خواهند رمید ، و ما چون باینان ارج می‌گزاریم می‌خواهیم چند گامی با ایشان راه رویم. نخست خواستاریم نگارشهای ما را نه یک بار ، بلکه دو بار و سه بار خوانند و نیک بیندیشند ، و ما امید می‌داریم بسیاری از ایشان بیدار شده بما نزدیک خواهند آمد. هرگاه کسانی همچنان دور ماندند ما را از ایشان پرسشهایی هست :

نخست می‌پرسیم : آیا باین آشفتگی کار دین چه می‌گویید؟! آیا کیشهای پراکنده ، و این سستی باورها و رواج بیدینی ـ آیا یک دیندار غیرتمندی در برابر اینها تواند شکیبید؟! اینها از کجا برخاسته و چاره‌اش چیست؟! ما آنچه می‌دانستیم با دلیل نوشتیم. شما که بگفته‌های ما گردن نمی‌گزارید بگویید چه راهی می‌اندیشید؟!.

می‌پرسیم : بدانسان که شما بر کیش خود پافشاری می‌نمایید کیشهای دیگر نیز این کار را می‌کنند ، بگویید پس چاره‌ی پراکندگی چیست؟!.

می‌پرسیم : شناسنده‌ی راست از دروغ و درست از نادرست خرد است و ما در همه جا پیروی آن کردیم ، شما که این را نمی‌پذیرید بگویید پس راست را از دروغ و درست را از نادرست چگونه باید شناخت؟!.

می‌پرسیم : دین بدانسان که امروز است فاصله‌ی بس دوری میانه‌ی آن با دانشهای طبیعی پدید آمده و در این فاصله‌ی بس دور است که ملیونها جوانان گمراه شده از دین بی‌بهره می‌گردند و

ما کوشیده این فاصله را از میان برداشتیم ، شما که آن را براست نمی‌دارید بگویید پس چه چاره پیدا می‌کنید؟!.

باینها پاسخ نویسید تا بدانیم چه می‌گویید و چه می‌خواهید ، وگرنه از خشم گرفتن و بخیره آزردگی نمودن هیچی برنیاید. **از آنان نباشید که خود بکاری برنمی‌خیزند و همی‌خواهند دیگری نیز برنخیزد.**

کسانی می‌خواهند آنچه فراگرفته‌اند از راست و دروغ ، و باور و پندار بر روی آنها ایستادگی نمایند ، و چون گفته می‌شود : «این پندارهای بیپا مایه‌ی گمراهی جوانانست ، وآنگاه با این پافشاری آیا چاره‌ی پراکندگیها چیست؟!.» ، پاسخ می‌دهند : «ما اینیم که هستیم و هرچه بادا باد» و این را نشانه‌ی استواری خود در دین می‌شمارند ولی **این کسان به بیدینی نزدیکترند تا دینداری. این نه راه دینست که کسی تنها دربند رستگاری خود باشد. دین شاهراه زندگانیست و باید همه در آن گرد آیند. آن نه دیندار است که بدلیل گردن نگزارد. اگر چنین شایستی که هر کسی بر روی پندار خود ایستادگی نماید پس دین چه بایستی؟!. دین از بهر آنست که هر کسی پندارهای دیگری را دنبال ننماید و اینست باید همه‌ی باورها با دلیل باشد تا پراکندگی پیش نیاید. ببینید فرستادگان همه از خرد و فهم سخن رانده‌اند و همه دلیل را پیش آورده‌اند.**

کسانی که گردن بدلیل نمی‌گزارند و همی‌گویند : «ما اینیم که هستیم و هرچه بادا باد» بدانند با خواست خدا ستیزه می‌نمایند ، بدانند هوسهای نادانی خود را بنام دین پیش می‌برند.

این چه کاریست که کسی دربند رستگاری پسر و برادر خود نباشد؟!. چه کاریست که پدر با پندارهای بیهوده پابستگی نماید و پسر ، خدا را نیز باور ننماید؟!.. آیا دین چنین بوده؟!.

ما را با این کسان سخن دیگری هست : پنج سال پیش هنگامی که ما بکار برخاستیم دین در

برابر دانشهای طبیعی و فلسفه‌ی مادّی شکست یافته و سالها بودی که از پا افتاده بوده ، و با آلودگیهایی که داشت هرگز نتوانستی برخیزد و پا گیرد. انبوه مردمان آشکاره بیدینی می‌نمودند و آن را مایه‌ی سرفرازی می‌شماردند. مردانی که چهل سال و پنجاه سال با دین بسر آورده بودند از آن بیزاری نشان می‌دادند. در روزنامه‌ها و کتابها سرکوفتها و ریشخندهای فراوان می‌نوشتند ، و شرق را از اینکه گاهواره‌ی دین بوده «سرزمین پندار» می‌نامیدند. این جمله بر زبانها بود : «در قرن بیستم هم کسی زیر بار دین می‌رود؟!.» مردان آبرومند از نام دین پرهیز می‌جستند. کسی نبود از راهش بچاره کوشد.

در چنان زمانی ما بخواست خدا بکار برخاستیم و بچاره کوشیدیم. از یکسو دین را از فزونیهایی که بآن پیوسته و مایه‌ی آلودگی هم آنهاست جدا گردانیدیم و آن را بر پایه‌ی دانش و خرد استوار ساختیم ، و از یکسو پاسخ مادّیگری و دیگر بدآموزیها را دادیم و زبان بدگویان را بستیم. در برابر دانشهای طبیعی در دین زبان طبیعت را بکار بردیم ، زبانی که از نخست دین را می‌بوده ، ولی از هزار سال باز فراموش گردیده و از میان رفته بوده.

ما دین را از یکسو با دانش و خرد سازش دادیم و از یکسو پیوستگی میان آن با آیین زندگانی و آسایش جهانیان پدید آوردیم. معنی درست دین همین بوده. ولی از قرنها این معنی را از دست داده بود و هر کسی دین را یک رشته باورها یا پندارهای بیرون از زندگانی می‌شناخت.

اینها نه کارهای آسانی بود. کسانی که باینها ارج نمی‌گزارند و همچنان ایستادگی در برابر ما می‌نمایند ، چه بهتر توانایی خود را بیازمایند ، بکنند آنچه می‌توانند و می‌خواهند ، پاسخ مادّیگری را دهند ، جاویدانی روان را رسانند ، فرستادگی را معنی کرده بگویند نشان راستی یک فرستاده چیست. لیکن بدینسان که نوشته‌های ما را نادیده انگارند ، و همچون بسیار کسان آنها را به رخ خودمان نکشند. بگویند از خودشان چه دارند. نگویند ما نیز این سخنان را می‌دانستیم. زیرا هرگاه می‌دانستند چرا پیش از این نمی‌گفتند؟!

بارها می‌بینیم **کسانی دلیلهایی را که ما دربـاره‌ی دیـن نوشـته‌ایـم گرفتـه پشـتیبان پندارپرستیهای خود می‌سازند**[1] ، از بهر اینانست که می‌نویسیم : گفته‌های ما همـه بهـم پیوسـته. کسی باید همه را پذیرد و یا از همه چشم پوشد. آن پاسخهایی که ما بمادّیگری می‌دهیم و بی‌بنیادی آن را می‌رسانیم با آن خـرده‌هـایی کـه بپنـدارهای بیخردانـه‌ی کیشـها مـی‌گیـریم و زیـان آنهـا را بازمی‌نماییم همه از یک سرچشمه است ، و کسی که اینها را نپذیرد و بر پندارهای بیخردانه پافشاری نماید باید از آنها نیز چشم پوشیده بیکبار خود را کنار کشد.

اینها همه از بیماری روانهاست. **کسی اگر روانش درست باشد و راستی دیـن دارد ، چـون ببیند که ما درفش خداشناسی برافراشته‌ایم و از پنج سال باز صد گزند و زیان بخود همـوار ساخته و گامی بازپس برنداشته‌ایم و اینهمه روشنی بکار دیـن داده و بنیـاد آن را اسـتوار گردانیده‌ایم با خرسندی بما پیوندد و از یاوری بازنایستد** ، و هرگاه چیزهایی را با دانسـته‌هـای خود ناسازگار یابد این داند که نارسایی از وی بوده و دربند آنها نباشد. نه اینکـه از سـخنان مـا آنچـه بسود خود بیند گیرد و آنچه را که نه بسود اوست نادیده انگارد. آیا آن گفته‌ها درخور چنین نـادانی و دغلکاریست؟!..

این نارواست که ما بکارهای خود بنازیم ، و یـا آن را بسـتاییم. ولـی چـون سـخن بـا دینـداران می‌داریم از بهر آنکه ایشان را از ناآگاهی بیرون آوریم چند سخنی می‌نویسیم :

از سالیان دراز است دین سست گردیده و بیدینی چیره شده ، و این در غرب پیشـتر و بیشـتر رو داده ، در همه جا هواداران دین و پیشوایان کیشها بتلاش افتاده چاره جسته‌اند. ولی چه کرده‌اند و آیا یک راه امیدبخشی پیدا کرده‌اند؟.. ما یک داستانی را برای نمونه یاد می‌کنیم.

۱ـ در هشتاد سال گذشته «روشنفکرانی» کـه دینـداری نمـوده‌انـد بیشترشـان از همـین راه کـه ایـن سـخنان را پشـتیبان پندارپرستیهای خود گیرند نوشته‌های کسروی را دزدیانه گرفته به رنگ دیگری درآورده اندیشه‌ی خود وانموده‌اند. اگـر کسـانی باریک‌بینانه نوشته‌هاشان بخوانند آنها را توانند شناخت. ـ و

در دو سال پیش چنین نهادند نمایندگانی از هر کشور و هر کیش بآمریکا روند و در نیویورک کنگره پدید آورده در این باره چاره اندیشند و نمایندگانی که برگزیده شدند یک سال پیشتر در ژاپن گرد آمدند تا بآمادگی کوشند ، و چندین روز نشستها برپا کرده و گفتارهای فراوانی راندند و ما چون از داستان این نشستها آگاه شده‌ایم آن را در اینجا می‌آوریم :

پیشوایانی از ترسایان ـ از کاتولیک و ارتودکس و پروتستان ـ و از مسلمانان ـ از سنی و شیعی ـ و از جهودان و زردشتیان و بهائیان و دیگران گرد بودند ، می‌خواهیم بگوییم همه‌ی پیشوایان دینی جهان اندیشه یکی کرده بودند ، و همگی بیش از این نکردند که ستایشهای پیاپی از دینداری نموده سودهای آن را شمردند ، و نکوهشهای فراوان از بیدینی رانده زیانهای آن را بازنمودند. باید گفت چاره‌ی دیگری پیدا نکردند.

من می‌پرسم : آیا این چاره درست است؟!. آیا این بدان نمی‌ماند که در شهری که بیماری افتاده و مردم دسته دسته گرفتار درد می‌شوند پزشکان نشستهایی برپا نموده سخنان بسیار از نیکی تندرستی و سودهای آن ، و از بدی بیماری و زیانهای آن رانند و چنان پندارند چاره‌ی بیماریها کرده شده؟!..

دریغا ! مگر جوانان بیدینی را یک چیز نیکی پنداشته بدلخواه سوی آن می‌گرایند تا کسانی بدیش را یاد نمایند؟!.. مگر نه این است که چون کیشهای گوناگون پدید آمده و هر کدام با دیگری ناسازگار است و همگی بازیچه‌ی دست کشیشان و حاخامان و ملایان و موبدان می‌باشد ، و از آنسوی هر یکی از آنها یک رشته پندارهای بیخردانه دربر می‌دارد که با دانشهای طبیعی درست نمی‌آید ، جوانان که اینها را می‌بینند یکباره از دین دلسرد گردیده سراپای آن را بیپا و بیهوده می‌شمارند و رو برمی‌گردانند؟!.. آیا چاره‌ی این کار دست بهم دادن و ستایشهای گزافه‌آمیز از دین و سودهای آن سرودنست؟!..

اگر پای خرد درمیان بودی بایستی آنها یک رشته راستیها را که با دانشها درست می‌آید و خرد

می‌پذیرد گیرند ، و همگی یکدل و یکزبان آن را پذیرفته بازمانده را هرچه هست بیباک و بی‌پروا دور ریزند که هم پراکندگی را از میان خود برداشته همگی دارای یک راه باشند و هم بتوانند بیدینان را بدین بازگردانند. این بود یگانه راه چاره اگر خواستندی و دانستندی. نه اینکه همه‌ی پندارهای بیخردانه را رویهم ریزند و دست بهم داده بدنبال رمیدگان از آن پندارها افتند. این درست داستان بنده‌ی سیاه و کودکست ، که کودک از سیاه ترسیده ناآرامی می‌نمود و سیاه دلداری داده می‌گفت نترس من اینجایم.

ما چنین انگاریم که این گفتارهایی که می‌رانندند در دسته‌ای از جوانان ژاپن کارگر افتاده و می‌خواهند بدینی درآیند ، آیا این پیشوایان کدام دین را بایشان آموزند؟!.. زردشتیگری؟!.. جهودیگری؟! شیعیگری؟! سنیگری؟! ترسایی؟! اگر یک راهی را آموزند دیگران ناخشنود نگردند و کار را بکشاکش نرسانند؟!. یک دسته کسانی که میان خود اینهمه کشاکش می‌داشتند و نمی‌توانستند برادرانه باهم نشینند و با دلیل کشاکش را بپایان رسانند چگونه امیدوار بودند دیگران را با دلیل برستگاری رسانند؟!.

اینست نمونه‌ی کوششهای بیخردانه‌ی دیگران و ما گفتیم همین راه را که ستایشهای پیاپی از دین و نکوهشهای فراوان از بیدینی باشد امروز در عراق و هند و مصر می‌پویند و پیداست که هیچ نتیجه‌ای در دست نخواهند داشت.

گفتار بیستم

خدا را می‌خوانند و روی سخن با توانگران می‌دارند

دسته‌ی دیگری کسانیند که خود را پیشروان دین می‌شناسند. آنان که از اینان براستی دیندارند و غم جهانیان می‌خورند گفتار پیشین را خوانند و بگفته‌ی دیگری نیاز نیست. لیکن چون بیشتری دین را دستاویز می‌دارند و جز درپی پول‌اندوزی و برتری‌فروشی نیستند درباره‌ی ایشان است که این گفتار را می‌نویسیم :

اینان نوشته‌های ما را بزیان خود یافته خواهند شورید ، و شاید چنانکه شیوه‌ی اینگونه کسانست بدگویی نیز کنند. لیکن باکی نیست و ما اگر ارج بدینداران پاکدین گزارده پاسخهایی دادیم باینان ارج نخواهیم گزاشت و بپاسخ نیز نیاز نمی‌بینیم.

اینان را آن آلودگی بس که دین را پایه‌ی زندگی گرفته‌اند و از آن راه نان می‌خورند و شکوه می‌اندوزند. چنین کسانی کی دربند خشنودی خدا توانند بود؟!. آن آلودگی بس که هر یکی تنها خویش را می‌شناسد و همیشه میانه‌شان همچشمی و دشمنی و رشک روان می‌باشد. چنین گرفتارانی کی به غمخواری توده‌ها رسند؟!.

وانگاه بیشترشان از دین ناآگاهند. زیرا آنچه فرامی‌گیرند ـ از نحو و معانی و بیان و منطق و اصول و مانند این ـ با دین پیوستگی ندارد. این خود ناآگاهی دیگریست که کسانی اینها را از دین شمارند و از خواندن اینها خود را پیشوای دین شناسند. آری اینها فقه نیز فراگیرند و آن از دین می‌باشد و ما ارجدارش می‌شماریم ، چیزی که هست فقه نیز با بنیاد دین پیوستگی ندارد.

شما از اینان بپرسید : «دین چیست ، و برای چیست و از چه راهی بدست آید؟...» ، یا بپرسید : «معنی فرستادگی چیست ، و نشان راستگویی یک فرستاده چه باشد؟..» ، یا بگویید : «امروز که کار دین سخت برآشفته آیا چه باید کرد؟!..» ببینید آیا یک سخن خردپذیری توانید شنید؟!.

برخی از اینان نامهای بزرگی بروی خود می‌دارند و سررشته‌ی دین را در چنگ خود می‌شمارند. افسوس که دعوایشان سراپا پوچ است. ببینید : در این پنجاه و شصت سال که اروپاییگری رو بشرق آورده و همه چیز را تکان داده ، و سیل بیدینی همه جا را گرفته آیا اینان چه کاری کرده‌اند و خود چه کاری می‌توانسته‌اند؟!. یک دسته چشم‌بستگانی که از تاریخ ناآگاه ، و از دانشها بیگانه ، و از سرگذشت جهان دورند ، و هر یکی بیست سال و سی سال زندگی با اصول تباه ساخته‌اند آیا چه کاری انجام توانند داد؟..

ما از اصول در این کتاب سخن نراندیم ، و در اینجا این اندازه می‌گوییم که همچون فلسفه سراپا بافندگیهای بیهوده‌ایست و جز تباهی مغز نتیجه‌ای ندارد. بیراهی اینان آن بس که هر کدام بیست سال بیشتر با این بافندگیها تباه می‌سازند و بیهودگی آن را درنمی‌یابند ، و هر یکی می‌خواهد صد کس دیگری را نیز بروز خود نشاند. بسیاری فلسفه را نیز دنبال کنند و این ندانند که سراپا گمان و پندار است.

این شیوه‌ی کهن ایشانست که هر چیزی که تازه درآمد آن را بیرون از دین شمارند و بدشمنی برخیزند و هیاهو انگیزند. ولی چون کهنه شد همان را گرفته با دین درآمیزند. فلسفه چون نخست بشرق رسیده همه آن را با دین ناسازگار شناخته‌اند (و می‌بایست بشناسند) و دشمنیها نموده‌اند. ولی چون کهنه شد کنون بیشتر ملایان آن را درس می‌گویند و با دین درهم می‌آمیزند ، ولی دانشهای طبیعی که پایه‌اش بر آزمایش و جستجوست و هرگز درخور برگردانیدن نیست چون هنوز تازه است بیرون از دین می‌گیرند.

فراموش نشده که سی و اند سال پیش که ستاره‌شناسی نوین اروپا در ایران رواج یافت اینان که ستاره‌شناسی کهن یونانی را درس می‌گفتند بدشمنی آن دانش نوین برخاستند و هیاهو برانگیختند و کسان بسیاری را بعنوان اینکه زمین را گردنده می‌شناسند بیدین خواندند و آزارها کردند و تا سالیانی این هیاهو برپا می‌بود تا کم‌کم فرونشست. و چون آن دانش نوین اروپایی هم کهنه گردیده کنون آن

را هم با دین درمی‌آمیزند و کسانی چیزهایی می‌نگارند. ای درماندگان که نمی‌دانیم چه نامی روی این کارهای شما گزاریم.

یک بدی اینان که خودشان نمی‌دانند بیسر و سامانی می‌باشد. هر کسی خودش خود را پیشوا سازد و همیشه تنها خود را شناسد و با دیگران همچشمی و دشمنی نماید. نه سری برای خود دارند ، و نه از یکدیگر پیروی نمایند. از چنین کسانی جز آشفتگی اندیشه‌ها چه برآید؟!.. یک دسته کسانی که میان خود راست نیستند چگونه توانند بمردم درس راستی دهند؟!. ببینید : **اگر دو تن از اینان هر یکی سخن دیگری گفت (چنانکه بارها این رخ داده) آیا چاره‌ی مردم چیست؟!.. بسخن کدام یکی گرایند؟!.. یا چه کسی میانه‌ی ایشان داوری کند؟!.. آنکه بگمراهی مردم می‌کوشد چه کسی او را از کار پیشوایی بدور گرداند؟!..**

ما را با کسی دشمنی نیست و هیچگاه نمی‌خواهیم از کسی بد گوییم. لیکن **این درخور خاموشی نیست که یک دسته‌ی چنانی براهنمایی توده برخیزند و همیشه مایه‌ی گمراهی و درماندگی مردم باشند.**

اینان همیشه سنگ راه رستگارینند ، هرچه را که بزیان خود یافتند و با پندارها و نادانیهای خود ناسازگار دیدند بهیاهو برخیزند و پروای هیچی نکنند. اینان چون خودشان هیچ کاری نتوانند بکار کردن هیچ کسی خرسندی ندهند.

اینان همیشه از مردم می‌نالند ، و کنون که کارشان از رونق افتاده و روز بروز بدتر می‌گردد مردم را بیدین می‌خوانند و از رفتن دین ناله‌ها می‌سرایند ، و این نمی‌اندیشند که همه‌ی بدی از خود ایشانست. گناه بیدینی مردم نیز بیش از همه بگردن ایشان می‌باشد. کی بوده در جهان یک دسته بااینهمه آلودگی مایه‌ی رستگاری توده‌ها گردند؟!..

دوباره می‌گوییم : آنان که از این گروه دیندارند و غم جهان را می‌خورند از این گفتگو

بیرونند. آنان خودشان از بیدینی و پستی همکاران خود بستوه آمده و گفته‌های ما را بخرسندی خواهند پذیرفت.

یک کلمه بگویم : هر کسی که بخدا باور دارد و درپی راستیها است ، هر کسی که سرفرازی شرق را خواهانست ، باین کوششهای ما ارج گزارده بیاری ما خواهد برخاست. یک مرد غیرتمند و راستی‌پرست را جز این راهی نیست. آنان که گله نمایند و رنجیدگی کنند ، همین نشان بیدینی و نادرستی آنان است.

گفتار بیست و یکم

خدا هیچگاه جهان را بخود رها نخواهد کرد

یک دسته‌ی دیگری آنانند که به سیاهکاریهایی از دزدی و نادرستی و همدستی با دشمنان کشور و مانند این برخاسته‌اند ، ولی دین را سرپوش سیاهکاریهای خود می‌سازند ، یا آنانند که همیشه صد بیدینی می‌نمایند ولی چون پایش افتاد رندانه خود را بدینداری می‌زنند و با افزار دین جلو می‌آیند.

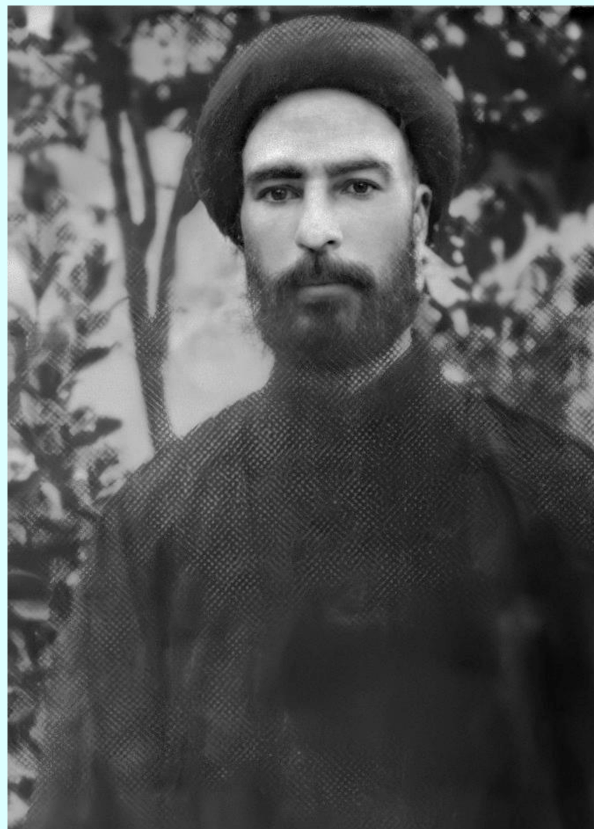
از برخی از اینان سیاهکاریهای تاریخی سر زده و همیشه باید نامهاشان با نفرین توأم باشد. لیکن سالوسانه دینداری می‌نمایند تا خاک بچشم مردم پاشند. نیک گفته‌اند : «دزد بازار آشفته خواهد». اینان هرگز نخواهند خواست دین بمعنی درست خود باشد و دست ایشان از سالوسی کوتاه گردد.

می‌شناسید آن مردان را که در پیشامد بمباران مجلس ایران با دست لیاخوف و داستان باغشاه از داوران آن باغ بوده‌اند و بگناه مشروطه‌خواهی رأی بکشتن و شکنجه کردن چند کسی داده‌اند. سپس خود ایشان در کارهای مشروطه پا درمیان داشته و سی سال نان از این راه خورده و دارایی بسیار اندوخته‌اند.[۱]

می‌شناسید آن مردی را که در باغشاه با برادر خویش از وزیران بوده و سیزده ماه در همه‌ی ستمگریهای لیاخوف و محمدعلی‌میرزا با آنان همدستی نموده‌اند و سپس بیشرمانه خود را بدارالشورا رسانیده و سالها از این راه دارایی اندوخته‌اند.[۲]

۱ـ یکی از ایشان محسن صدر بود که چون در سال ۱۳۲۲ همینکه بوزارت رسید پروانه‌ی وکالت کسروی را لغو کرد. بااینهمه در دولت مشروطه دارایی هنگفتی که بیگمان از راه قانونی نبوده اندوخت. همو از ستونهای اصلی پرونده‌سازی برای کسرویست. همان پرونده که سرانجام او را بارها بکاخ دادگستری کشاند تا مزدوران در کمین‌نشسته‌ی نامرد کشتندش. ـ و

۲ـ رفتار پست اینگونه کسان بوده که کسروی درباره‌شان می‌گوید : «کسانی از وزیران و دیگران با مشروطه دورویی نموده ، و از باغشاه درآمده و در بهارستان جا گرفته‌اند». اینجا اشاره به مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک می‌باشد که پس از برافتادن محمدعلی‌میرزا از سران مجلس مشروطه گردیدند. ـ و



۱۴ـ محسن صدر (صدرالاشراف)



۱۵ـ حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

می‌شناسید آن مردی را که بیست و اند سال پیش فرمانروای آذربایجان بوده و بهنگامی که یکمشت آثوری در ارومی دست بکشتار مسلمانان باز کرده و سی‌هزار تن بیگناه را از مرد و زن و بزرگ و کوچک بخاک می‌ریخته‌اند این مرد در تبریز بپاس خشنودی بیگانگان همچنان بی‌تکان نشسته و هرچه مردم فریاد کرده و داد خواسته‌اند گوش نداده و خود را با کارهای بیهوده‌ای بنام دین سرگرم داشته است.[۱]

می‌شناسید آن مردی را که در پیشامدهای بیست و اند سال پیش پا درمیان داشته و همیشه بسود بیگانگان کوشیده و سپس سالها برواج فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری و اینگونه نادانیها میانه‌ی ایرانیان کوشیده و بااینهمه همیشه با یک ریش دینداری از خود نشان داده.[۲]

۱ـ این مرد پست حاجی محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری است که در زمان رضاشاه نیز سالها رئیس مجلس شورا بود. ـ و

۲ـ اشاره به محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) خائن بزرگ است. ـ و



۱۶ـ حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک)



۱۷ـ حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)



۱۸ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)



۱۹ـ ابوالحسن فروغی

می‌شناسید کسانی را که هم از دسته‌ی فریماسون[1] می‌باشند ، و هم میانه‌ی صوفیان جا می‌دارند ، و هم عنوان دینداری بخود می‌بندند ، و هم با همه‌ی بیدینها همراهی می‌نمایند ، و همیشه از هر راه به پر کردن کیسه‌ی خود می‌کوشند.[2]

اینها با این آلودگیها همگی دینداری از خود می‌نمایند و آن را سرپوش سیاهکاریهای خود گرفته‌اند. **اگر شما نیک بیندیشید کسانی که امروز از دین هواداری می‌نمایند بیشتر یا اینگونه خداناشناسان پستنهادند و یا آنان که از دینفروشی نان می‌خورند.** این بهترین نمونه از آشفتگی کار دین می‌باشد. **هر چیزی که گوهر خود را از دست داد همچنین بازیچه‌ی دست سالوسان گردد.**

دسته‌ی دیگر همیشه با گفتار و کردار با دین دشمنی می‌نمایند و آن را خوار می‌دارند ، بلکه از زباندرازی نیز بازنمی‌ایستند. ولی چون سود می‌بینند ناگهان دینداری نشان می‌دهند و رندانه کار خود را پیش می‌برند.

بیشرمی بجایی رسیده که کسانی آشکاره نام خدا و دین را بازیچه ساخته‌اند ، و چون کسی دربند راستی نیست ، دین و بیدینی همه چیز را افزار کار خود شناخته‌اند. زینهارا! ای خدا زینهارا!

ببینید چگونه در پستی و نادانی دلیرند ولی در نیکی و مردانگی همه درمانده می‌باشند. بیهوده[3] نیست شرق باین خواری افتاده. بیهوده نیست اینهمه آسیب می‌بیند. **تا این بدنهادان درمیانند ، کسی را امید نیکی نباشد.**

۱ـ برخی پژوهندگان این نام را برخاسته از واژه‌ی فرانسه‌ای frère maçon (برادر = frère) دانسته‌اند که در انگلیسی تحریف شده و رویه‌ی freemason (ماسون آزاد) بخود گرفته. این نام در ایران به فراماسون شناخته شده است. ـ و

۲ـ دو تن از اینگونه کسان محمدعلی و ابوالحسن (برادران فروغی) هم از دسته‌ی فریماسون بودند ، هم برواج صوفیگری می‌کوشیدند ، هم سالها بیدینی (سکولاری) نموده و هم در سالهای بازپسین خود را دیندار وامی‌نمودند. ابوالحسن را نمی‌دانیم ولی محمدعلی فروغی بسیار آزمند و پولپرست بوده. همو برواج خراباتیگری نیز می‌کوشید و با آنکه نویسنده‌ی توانایی بود ولی بجای پاسخ به نوشته‌های کسروی هرجا نشست دغلکارانه گفت : «دعوای پیغمبری کرده». ـ و

۳ـ نویسنده در سالهای آغازین «بیهوده» را بمعنی «بی‌سبب» یا «بی‌جهت» نیز بکار برده. ـ و

کسانی از اینان سخن مرا که می‌شنوند رو برمی‌گردانند و چنین می‌گویند : «دعـوای پیغمبـری کرده». این را کسانی می‌گویند که صد بیدینی نموده‌اند و سالهاست بـرواج شـعرهای خیـام و دیگـر خراباتیان کوشیده‌اند. در پاسخ آنهمه گفته‌های ما بچنین بهانه‌ای دست مـی‌یازنـد. آیـا ایـن شـیوه‌ی مردمیست؟!..

کسی نمی‌گوید : ای دغلکاران شما را با این سخن چه کار است؟!.. شما اگر دین می‌دارید پس آن هواداری از شعرهای خراباتی که سراپا بیدینی است چیست؟!.. وانگاه من کجا دعوای پیغمبری کرده‌ام. من تاکنون کی نامی بروی خود گـزارده‌ام؟! آیـا مـن کسـیم کـه سـخن بیجـا رانـم و بهانـه بدسـت بهانه‌جویان دهم؟!..

اینان از بس سالها دغلکاری کرده و پیش برده‌اند ، گستاخ گردیـده‌انـد. ایـن شـیوه‌ی همیشـگی ایشان است که هر جنبش و کوششی را که بزیان خود یابند بیکبار خاموشی گزینند تـا هنگـامی کـه بهانه‌ای پیدا کنند آواز بهم انداخته هیاهو برانگیزند. در این چند سال بارها این هنر خود را درباره‌ی ما آزموده‌اند و می‌دانم پس از بیرون آمدن این کتاب بار دیگر خواهند آزمود. ولی بدانند دغلکاری پـیش نخواهد رفت.

اینان اگر براستی سخنی می‌دارند بنویسند. بنویسند تا بدانیم چه می‌گویند. پاسخ نوشتن گفـتن نیست.

اینان می‌خواهند هیچ کس از شرق سر نفرازد و توده‌ها را تکـان ندهـد ، و ایشـان باشـند و ایـن توده‌های بیچاره ، که همواره چیره باشند و هر رنگی پیش آمد خود را بآن رنـگ اندازنـد و کـامروایی نمایند.

اگر کسانی تاریخ مشروطه را خوانده‌اند اینان آن کسانیند که چون جنبش مشروطه‌خـواهی یـک دسته‌ی غیرتمند و جانفشانی در ایران پدید آورد اینان پیـدایش آنـان را برنتافتنـد و پسـتنهادانه بـر نام‌آوری آن مردان جانفشان رشک بردند و نام تاراجگر و آشوبکار بروی ایشان گزاردند و تـا همـه را از

میان برنداشتند نیاسودند. **آن تیره‌درونانیند که در راه کـامروایی خـود صـدملیونها مـردم را تیره‌روز می‌خواهند.**

ما چندین سالست که بکوشش برخاسته‌ایم و صد رنج بخود هموار گردانیده می‌خواهیم آشـفتگی را از شرق دور گردانیم ، و همیشه می‌گوییم هر کسی هر سخنی دارد بنویسد و از همراهی بازنایستد. اینان در پاسخ ما به یک بهانه بسنده کرده بیدردانـه خـود را کنـار مـی‌گیرنـد ، و یـا بدنهادانـه از در دشمنی و کارشکنی درمی‌آیند ، ما اینان را نیک می‌شناسیم و هرگز نمی‌خواهیم پاسخی بآنان نگاریم ولی چون سخنی بمیان آمده می‌خواهیم آن را با خوانندگان بپایان رسانیم :

این خود سخن بزرگیست و می‌باید آن را یکسره گردانیـد. ایـن بهانـه همیشـه توانـد در دسـت بدخواهان شرق افزار کار باشد. در شرق همه چیز از دین برخاسته و همه‌ی گمراهیها و بدآموزیها بنام دین بوده و با این درآمیخته ، و تا دین بگوهر خود برنگردد و راست از دروغ جدا نشود هیچ نیکـی رخ نخواهد داد و این پراکندگیها چاره نخواهد پذیرفت. از آنسوی هر زمان که بچنان کاری برخاسته شود یک دسته از بدخواهان و دغلکاران آن بهانه را پیش خواهند آورد ، شـما بگوییـد راه چـاره چیسـت؟ بگویید : پس از همه چه باید کرد؟.. بگویید آیا بهیچ کاری نباید برخاست؟!.

کسانی اگر دین می‌دارند من از آنان می‌پرسم : کار دیـن بـاین آشـفتگی ، آیـا نمـی‌بایـد بچـاره برخاست؟!. صدهزارها سال که بجهان خواهد گذشت آیا دیگر کسی دست بکار دین نخواهد زد؟!.

می‌پرسم : آیا خدا جهان را بحال خود رها کرده؟!. آیا از جهانداری دست برداشـته؟!. بگوییـد آیـا مردمان دیگر گردیده و از راه و راهنمایی بی‌نیاز شده‌اند یا خدا آیین خود را دیگر ساخته است؟!. امروز جهان با این گمراهی و درماندگی ، اگر خدا بآن نپردازد پس کدام روز خواهد پرداخت؟!. ای بیچارگان آیا پندارهای عامیانه و یا هوسهای بیخردانه‌ی شما جلو خواسـت خـدا را خواهنـد گرفـت؟!.. ببینیـد چگونه خدا را خُرد می‌انگارید! ببینید چگونه هوسهای نادانی چشم بینش شما را کور می‌سازد!

ما هرگز دربند نام نیستیم ، و هرگز میدان باین گفتگوهای بیهوده که بیش از همه بهانه در دست

بهانه‌جویان خواهد بود نخواهیم داد. درباره‌ی دین نیز بارها نوشتیم سخن نوینی برای جهان نداریم و بیش از این نخواهیم کرد که آن را بگوهر خود رسانیم و گمراهیها و بدآموزیها را دور گردانیم. ولی از روز نخست گفتیم و کنون هم می‌گوییم : این راه را بخواست خدا و بیاری او می‌پوییم. گفتیم : این یک جنبش خداییست و باید شرق از این درماندگی و پراکندگی رها گردد. چنین کار بزرگی جز بخواست خدا پیش نخواهد رفت.

آیا اینها دروغ است؟!. کسانی که می‌خواهند اینها را بیازمایند ما راه آن را نشان می‌دهیم : در این چند سال ما بچندین زمینه‌ی بزرگ پرداختیم. هیاهوی اروپاییگری را که هنوز در بیشتر کشورها از گرمی نیفتاده دنبال نمودیم ، بکندن ریشه‌ی فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری که از بدترین گرفتاریهای شرقست کوشیدیم. دین را به بنیاد خود برگردانیده آن را با دانش و خرد سازش دادیم. در همه‌ی اینها هرگز گامی بلغزش برنداشتیم. در این پنج سال هرگز دو سخن ناسازگار هم نراندیم. هرگز پروای کسی و چیزی را نکردیم. هیچگاه از بهر این و آن از سخن خود برنگشتیم. چنین کاری جز بنگهداری خدا نتواند بود. می‌دانیم این بر کسانی سنگین خواهد افتاد. ولی چه باید کرد؟!. راستی همین است که می‌نگاریم.

ما جز خدا را بچشم نمی‌داریم ، خدا نیز ما را نگه می‌دارد. اگر کسانی رشک و کینه را از خود دور سازند و با دلی پاک بآزمایش پردازند باین گفته خَستُوان خواهند بود. کسانی که خستوان نباشند کلک بدست گیرند و بنویسند آنچه توانند. همین کتاب بهترین آزمون می‌باشد. یک گفتار آن را گرفته ببینند آیا می‌توانند لغزشی پیدا کنند و آیا می‌توانند چیزی بنگارند؟!.

ما همیشه می‌خواهیم کارهای خود را ساده وانماییم ، تا دیگران را برشک و کینه وانداریم. کنون نیز بخویش نمی‌بالیم. من خود را جز آفریده‌ی ناچیزی نمی‌شمارم. ولی می‌باید بگویم : این کاری که برخاسته‌ایم یک جنبش خداییست. در جهان از این جنبشها بهنگام نیاز همواره خواهد بود ، و خدا هیچگاه جهان را بخود رها نخواهد کرد.

گفتار بیست و دوم

آیین زندگانی

تا اینجا گفتگو از باورهای دینی را بپایان رسانیدیم و اینک به «آیین زندگانی» که بخش دیگر دین می‌باشد می‌پردازیم :

شاید کسانی نخواهند دانست آیین زندگانی چیست ، و چرا می‌باید آن را از دین شمرد. ما بارها می‌بینیم مردانی که مغزهای خود را با پنداربافیهای این فیلسوف و یاوه‌گوییهای آن چامه‌گو آکنده‌اند چنین می‌پندارند دانشها همانست که آنان می‌دارند ، و جوانانی که چشم باز کرده در جهان جز هیاهو و کشاکش ندیده‌اند می‌پندارند راه زندگی همانست که می‌بینند. اینان نمی‌دانند که **پشت سر آن پندارهای بیهوده یک رشته راستیها هست ، و جز این کشاکش و هیاهو ، زندگی را آیین بخردانه‌ای می‌باشد.**

امروز یکی از گمراهیهای بزرگیست که کسانی جهان را جز نبردگاهی نمی‌شناسند ، و باین ناروایيها که امروز درمیانست با دیده‌ی همیشگی می‌نگرند ، و هرگز نیکی جهان را امید نمی‌دارند. سرچشمه‌ی این گمراهی فلسفه است ـ از کهن و نو ـ که گوهر آدمی را نشناخته و همیشه او را بپای جانوران برده ، و از دستگاه روان و خرد ناآگاه مانده. این کسان که آن را شنیده‌اند پر و بالها نیز از خود افزوده‌اند و بدینسان بزبان می‌رانند. این یکی از بدترین آسیبهاست که گروه درمانده‌ای که مایه‌شان جز سخنان پراکنده و بیپا نیست خود را پیش انداخته‌اند و هیچ گمان نادانی بخود نبرده جستجوی راستیها نمی‌کنند و همیشه میانه‌ی مردم و رستگاری دیوار پدید می‌آورند.

ما در پیش گفتیم : همیشه شناختن جهان با آیین زندگانی بهم پیوسته. هر گروهی از روی

پندار یا باوری که در زمینه‌ی آفرینش و آفریدگار دارند راهی از بهر زندگی پیش گیرند. اینان که معنی آفرینش را ندانسته‌اند بجای خود که خویشتن را نشناخته‌اند و از روان و خرد که در کالبد خود می‌دارند ناآگاهند و چه شگفت که بچنین گمراهی دچار آیند؟! چه شگفت که بنیکی در جهان امید ندارند؟!

ما این را بازنموده‌ایم که جان و روان دو چیز جداگانه است و آدمی هر دو را دارد. جان همان است که جانوران دارند و آدمی از اینرو با آنها یکی است ، ولی روان دستگاه جداییست و می‌باید گفت آدمیگری جز با آن نیست ، و خرد و فهم و اندیشه از بستگان آن می‌باشد.

روان همیشه خواهان نیکی و راستی است ، و چنانکه گفته‌ایم هیچگاه دربند سود و زیان خود نباشد. فهم برای بدست آوردن راستیهاست و هر چیزی را چنانکه هست بازنماید ، خرد از بهر شناختن نیک و بد و داوری درمیان آنهاست.

کنون ما اگر روان را فرمانروا گردانیم ، و آز و خشم و کینه و هوس و مانند اینها که خویهای سرشت جانیست همه را کنار گزاریم ، و معنی جهان و زندگی را بفهمیم و دربایستهای آدمیان را در زیستی که باهم دارند دریابیم ، و خرد را پیشوا گردانیده راه زندگی را جستجو کنیم بیگمان براهی خواهیم رسید که آبادی جهان و آسایش جهانیان را دربر دارد و خود آن راه است که ما آیین زندگی می‌نامیم.

اگرچه ما در اینجا از همه‌ی آیین زندگانی گفتگو نتوانیم کردن و برای آن کتاب جداگانه می‌باید ، لیکن پایه‌ی آن را گزارده و این روشن خواهیم ساخت که **همه‌ی گرفتاریها از آن برخاسته که آدمیان خرد را راهنمای خود نمی‌گیرند و راستیها را نمی‌شناسند.**

نخست باید بنیاد زندگانی راستی و درستی و نیکوکاری باشد ، و هر کسی نه پروای سود خودِ تنها بلکه پروای سود همگان را دارد. آدمیان چون در یکجا می‌زیند و بهمدیگر نیاز می‌دارند آسودگی هر کسی جز با آسودگی همگی نتواند بود. **دروغ و دغلکاری و آزمندی ، و تنها دربند خود**

بودن ، کار را به نبرد کشاند و زندگی را بس تلخ گرداند. آدمی دد نیست که با نبرد زید.

نمونه‌ی نیکی از این زندگانی خاندانهاست. در خاندانها بزرگ و کوچک و توانا و ناتوان یکسان زیسته ، از آزار یکدیگر و از دروغ و فریب سخت پرهیزند ، و چون یکی درماند و یا بیمار شود دیگران همه غم او را خورند و هر یکی آسودگی خود را در آسودگی همگان داند.

از دیده‌ی خرد جهان سراسر یک خاندانست ، و **مرد درست ، مرد بی‌کم و کاست ، کسیست که با سراسر جهانیان برادرانه زید.** اگر کسانی این نتوانند باری باید توده‌ی خود را خاندانی شناسند ، و باید قانونها نیز بر روی این آیین پیدایش یابد.

آدمی را نیازی بدروغگویی و دغلکاری نیست. دروغ و دغل نه تنها بدیگران ، بخود دروغگو و دغلکار نیز زیانهایی دارد. کسی که امروز یکی را فریب می‌دهد فردا هم دیگری او را فریب خواهد داد و جز زیان نتیجه در دست نخواهد بود. این کوشش و رنج که امروز جهانیان گرفتارند برای چیست؟!. اینکه هر کسی همینکه برخاست باید پی کاری رود و یک‌نیم بیشتر از روز را بکوشد و بدود و دمی نیاساید از بهر چیست؟!. شما این را هیچ اندیشیده‌اید؟!.

راست است که آدمیان باید بکوشند و با طبیعت نبرد کنند و دربایستهای زندگی را فراهم سازند. لیکن این کار باین اندازه رنج و کوشش که امروز گرفتارند نیاز ندارد. اگر آدمیان روزانه یک ساعت بکوشند کار زندگی انجام گیرد. پس اینهمه رنج و کوشش برای چیست؟!.

شما اگر پیشه‌ها را بسنجید خواهید دید تنها برزگری و گِلکاری و بافندگی و درزیگری و درودگری و پزشکی و برخی مانند اینهاست که برای نبرد با طبیعت و بسیج دربایستهای زندگانی است. دیگران همه بیهوده می‌کوشند.

داستان آدمیان امروز داستان مردمیست که در یک خانه می‌زیستند و چون شام یا ناهار می‌خواستند یک بار رنج برده آن را می‌پختند ، یک بار هم رنج برده از آن بخش می‌یافتند. زیرا چون آیینی درمیانشان نبود همیشه باهم کشاکش می‌کردند.

اینجا یک گواهی دیگری درمیانست. از دویست سال باز در اروپا دانشهای طبیعی پیش رفته و پیاپی چیزهای نوین ـ از راه‌آهن و تلگراف و تلفن و اتومبیل و ماشینهای بسیار ساخته شده ، و هر زمان که یک چیز نوین پدید آمده اروپاییان آن را مایه‌ی آسانی کار ستوده‌اند ، و ما اگر بیرون کار را نگریم می‌باید گفته‌های ایشان را براست داریم. صد فرسنگ راه را که با اسب ده روزه بایستی پیمود کنون با اتومبیل یک روزه می‌پیمایند. یک جفت جوراب را که ده روزه بایستی بافت کنون با ماشین روزانه صد جفت می‌بافند. اینها نه چیزیست که کسی براست ندارد. لیکن بااینهمه کار زندگانی روز بروز سختتر گردیده ، و امروز آدمیان ناچارند دو برابر صد سال پیش بکوشند. آیا این وارونگی از کجا برخاسته است؟..

این خود چیستانی شده و کمتر کسی از راز آن آگاهست ، و اگر جستجو کنید چه از خود اروپاییان و چه از شرقیان یک رشته سخنان پرتی در این زمینه سروده شده. ولی ما این چیستان را باز کرده‌ایم و چنانکه گفتیم آدمیان که در یکجا می‌زیند باید بنیاد زندگانی آنان بر همدستی باشد و هر کسی پروای آسودگی همگان را کند. **دین از نخست این آیین را بمردم یاد داده. دین بیش از همه برای یاد دادن این بوده** ، و سپس اگرچه دینها با پندارهای بیهوده درآمیخته و از خود آن کمتر نشانی میان مردم می‌بوده. ولی آیین همدستی کم یا بیش میانه‌ی مردمان رواج می‌داشته. لیکن **اروپا در این دویست سال آن را بیکبار از کار انداخته ، و با بدآموزیهای خود آدمیان را بخودخواهی و آزمندی دلیرتر گردانیده** ، و ابزارهای نوینی که او پدید آورده بیش از همه افزار دست آزمندان و ستمگران گردیده که بجای سود ، زیان [از] آنها برخاسته است.

اروپا این تکانی را که بجهان داده پیشرفت می‌نامد و در این باره کار را بلاف و گزاف رسانیده. ولی خود اروپاییان خَستُوانند که روز بروز بر سختی زندگی افزوده ، و ما نمی‌دانیم چگونه آن را پیشرفت می‌نامند؟!. اگر راستی را بخواهیم **پیشرفت جهان هنگامیست که آیین خردمندانه‌ای در آن روان باشد و بنیاد زندگانی راستی و درستی و نیکوکاری باشد.**

می‌دانم این را یک دسته ناشدنی شمرده خواهند گفت : «چنین کاری نشود». اینان در هر چیزی خود را و آلودگیهای خود را بدیده می‌گیرند ، و آنچه را که بر خودشان دشوار می‌آید می‌گویند : «نشود». این گفته‌ی عامیانه بجاست : «به قاز گفتند چرا نمی‌پری؟!. گفت مگر مرغ هم تواند پرید؟!». اینان که یک عمر با خودنمایی و رشک و نادانی بسر داده و روان خود را بیمار ساخته‌اند چه شگفت که از نیکی آدمی نومیدی نمایند؟!.

اگر اینان تاریخ بخوانند خواهند دید بارها درمیان توده‌ها چنین زندگانی روان بوده و مردم در نیکوکاری بهمدیگر پیشی می‌جسته‌اند و سالانه توانگران یک بخش از درآمد خود را به بینوایان می‌بخشیده‌اند. **تا سی سال پیش در ایران چنین زندگی رواج می‌داشتی و مردم بجای پول‌اندوزی همه به نیکوکاری و نیکنامی می‌کوشیدندی.** آنچه این رشته را از هم گسیخت بدآموزیهاییست که در این سی سال یکی پس از دیگری میان مردم پراکنده گردید. در این سی سال در ایران بازار خودنمایی بسیار گرم و صدها نادان بلهوس همیشه در آن در کار بوده‌اند. هر بدآموزی که از اروپا برخاسته یا از نخست در شرق می‌بوده اینان آن را با آب و تاب فراوان در دلها جا داده‌اند. یک روز هیاهوی مادّیگری برانگیخته جهان را سراسر نبرد ستوده و نادانی از اندازه بیرون کرده‌اند. یک روز بدآموزیهای کهن خراباتیان را که فراموش شده و کمتر کسی بآنها می‌پرداخته دوباره برواج کوشیده‌اند. این شگفت که همین کسان از نیکی آدمیان نومیدی می‌نمایند. خود کشته‌اند و خود بر سر کشته گریه می‌کنند.

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم[1] آدمیان از دیده‌ی پذیرفتن و ناپذیرفتن نیکی بر سه گروهند : گروهی آنان که از سرشت خود نیکند و کمتر به بدی گرایند ، و گروهی آنان که از سرشت خود بدند و کمتر به نیکی گرایند. اینان هر دو کمند. گروه انبوه کسانیند که از خود نیکی یا بدی را ندارند و هر زمان که راهی در پیش و راهنمایانی با خود داشتند رو به نیکی آورند ، و هر زمان که چنین نبودند بد گردند.

۱ـ کتابهای «نیک و بد» و «دردها و درمانها» دیده شود. ـ و

در این زمانهای آخر ، هم راه از میان رفته و هم بجای راهنمایان ، گمراه‌کنندگان میـان تـوده‌هـا فراوان گردیده ، و این است حال کنونی پیـدا شـده. ولـی مـا چـون راهـی را بنمـاییم و بجـای ایـن گمراه‌کنندگان راهنمایان پاکدلی درمیان مردم باشند بیگمان بنیکی خواهند گرایید و این بیاری خـدا نه کار سختی می‌باشد.

گفتار بیست و سوم

باید هر کس باندازه‌ی شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد

از زمینه‌هایی که می‌باید گفتگو کرد کار و پیشه است که از یکسو دربایستهای زندگی را آماده می‌نماید ، و از یکسو داده‌های خدایی را میان مردم پخش می‌کند. امروز یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان در همین زمینه است ، و چون راه بخردانه‌ای درمیان نیست جهانیان میانه‌ی دو بیراهی درمانده‌اند.

ماشینهایی که اروپاییان پدید آورده‌اند ارج شایستگی آدمی را از میان برده ، و رشته را بدست سرمایه‌ها سپرده. کسانی که پول می‌دارند ماشینها راه انداخته هر یکی کار صد تن و هزار تن را انجام می‌دهند ، و از اینسوی دسته‌های انبوهی بیکار مانده راه روزی را بروی خود بسته می‌یابند. امروز در هر کشوری ملیونها مردم بیکار و گرسنه‌اند ، و اینان در چند سال پیش دسته‌ها بسته بنمایشهای شگفتی برمی‌خاستند ، و سپس دولتها جلوگیری کرده‌اند. این از شگفتیهای تاریخ بشمار خواهد بود که در سالهایی که از آسمان باریده و از زمین روییده ملیونها مردم گرسنگی می‌کشیده‌اند. از شگفتیهای آن خواهد بود که در یکسو ملیونها کسان از گرسنگی می‌مرده و یا خود را می‌کشته‌اند ، و از آنسوی هزارها خروار خواربار را آتش زده و یا بدریا می‌ریخته‌اند.

اینها همه از گشوده نبودن راه است. داد و ستد و بازرگانی و افزارسازی[=صنعت] همگی معنی خود را از دست داده و هر یکی مایه‌ی گرفتاری جداگانه گردیده. کشاورزی که سرچشمه‌ی زندگانیست از ارج افتاده.

از آنسوی یک دسته چاره این می‌اندیشند که «داشتن» را از میان بردارند. بدینسان که کسی

دارنده‌ی چیزی نباشد و همه چیز ازآنِ همه کس باشد و میان ایشان بخش یابد. از سالها در این راه می‌کوشند و تاکنون خونهای فراوانی ریخته‌اند ، و امروز پاره‌ای کشورها این راه را دنبال می‌نمایند. ولی این نیز زیانهایی را با خود می‌دارد. از جُربُزه‌ی خدادادی کاسته و آزادی کار را که خود سودهای بزرگی را دربر می‌دارد از میان خواهد برد.

اینست گرفتاریهای جهان. ولی در این باره اگر خرد را بکار اندازند یک راه روشن بس درستی هست. نخست می‌باید معنی کار و پیشه را دانست. بهر چیست که باید مردم بکوشند و هر کسی را پیشه‌ای و یا کاری باشد؟. بسیاری از مردمان معنی اینها را نمی‌دانند و از اینروست که نمی‌توانند به یک راه روشنی رسند.

آفریدگار چون آدمیان را آفریده آنچه نیاز دارند در زمین و هوا و تابش آفتاب بسیجیده. سرچشمه‌ی زندگی اینهاست و به هر کجا که اینها باشد آدمی تواند زیست. چیزی که هست باید بکوشد تا خوراک و دیگر دربایستهای زندگی را آماده سازد. این خود رازی است که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته و از کوشش ناچار ساخته. باید بکوشند و خوراک و پوشاک و گُستراک[1] بسیجند ، خانه افرازند ، چاره‌ی بیماریها کنند.

در آغاز پیدایش آدمی ، زندگانی بس ساده می‌بوده و جز بکوشش اندکی نیاز نمی‌افتاده. کنون دربایستهای آدمی بیرون از شمار ، و خود چنانست که هر خاندانی نتواند جدا از دیگران کار خود راه اندازد ، بلکه ناچار است با دیگران دست یکی سازد. شاید در زمانهای بسیار باستان هر یک خاندان می‌توانست خوراک و پوشاک و نشیمن و کاچال[=اثاث] و افزار زندگی خود را آماده کند. ولی کم‌کم کارها از هم جدا گردیده و هر چند کسی یک کاری را پیشه‌ی خود گرفته‌اند. می‌باید گفت : در این باره نیز خواست خدا در کار است. زیرا می‌بینیم بآدمیان جربزه‌های گوناگون بخشیده و هر کسی را از بهر کار دیگری آفریده.

۱ـ گُستر + اک = آنچه گسترند ، همچون قالی و گلیم و پتو و از اینگونه. ـ و

اگر گزارش یک شهر کوچکی یا دیه بزرگی را بچشم گیریم برزگران گندم و جو می‌کارند. آسیابانان آن گندم و جو را آرد می‌کنند ، نانوایان از آن آرد نان می‌پزند ، گله‌داران گوسفندان را پروریده پشم آنها را می‌چینند ، بافندگان از آن پشمها پارچه می‌بافند ، درزیان از آنها رخت می‌دوزند ، گِلکاران خانه می‌سازند ، باغبانان مو و درختهای میوه می‌پرورند ، آهنگران بیل و تیشه و گاوآهن می‌سازند ، پزشکان بچاره‌ی بیماران می‌کوشند ، همچنین دیگر کارها که هر یکی را کسانی انجام می‌دهند.

در شهرهای بزرگ نیز همین راهست. چیزی که هست زندگی در اینجا رنگینتر و پیشه‌ها گوناگونتر می‌باشد.

این راز پیشه‌هاست ، باید دربایستهای زندگی بسیجیده شود و چون پیشه‌وران ناچارند کالاها و کارهای خود را با یکدیگر عوض کنند ـ چنانکه برزگر ناچار است از فزونی گندم و جو خویش به پارچه‌باف داده ازو پارچه گیرد ، به درزی داده آن پارچه را رخت دوزاند ، به گِلکار داده خانه بنیاد گزارد ، و همچنین دیگران که همگی نیاز بکار و کالای یکدیگر دارند ـ از اینجا بداد و ستد نیاز افتاده و پای پول بمیان آمده. از دیده‌ی زندگانی پول را ارجی نیست و آن را نتوان دارایی شمرد. دارایی زمین بارده و هوای پاکیزه و آفتاب تابانست که کشورها دارند.

در زمانهای باستان خود کالاها را عوض می‌کردند. سپس آن را دشوار یافته ، زر یا سیم یا فلز دیگری را برگزیده‌اند که با آن داد و ستد نمایند و نام آن را پول نهاده‌اند.

نیز در آن زمانها هر کالایی را دارنده‌ی آن می‌فروخته. سپس آسانتر دیده‌اند که فروش را دیگران کنند. از اینجا بازاریان پدید آمده‌اند. اینان کالاها را از دارندگان یکجا خریده بخانواده‌ها کم‌کم بفروش رسانند ، و خود کار ایشان را آسان می‌گردانند.

کسانی نیز کالاها را از شهری بشهری برده بفروش رسانند و اینان بازرگانند. دیگران بازرگانی را چه می‌دانند بدانند ما آن را راهی برای پیشرفت کار زندگانی می‌شناسیم. کشاورزان و پیشه‌وران آنچه

باید کارند و بافند و سازند و بازاریان و بازرگانان میانجی شده آنها را بیکدیگر رسانند. اینست معنی داد و ستد و بازرگانی.

بدینسان دربایستهای زندگی از خوراک و پوشاک و نشیمن و دیگر چیزها آماده گردیده در دسترس هر کس گزارده می‌شود. ولی زیست یک توده با اینها تنها انجام نگیرد و به یک رشته کارها و پیشه‌های دیگر نیاز دارد.

مردم که در یک جا گرد آمده‌اند درمیان ایشان ستمگران و دزدان و دغلکاران پیدا شوند و باید کسانی هم بر توده سرپرستی کنند که دست ستمگران و دغلکاران و دزدان را برتابند و سامان و ایمنی برپا گردانند. اینان فرمانروایان یا سررشته‌داران کارهای توده‌اند. نیز هر کشوری را دشمنانی باشد و باید همواره دسته‌هایی از بهر نگهداری آماده ایستند. اینان هم سپاهیانند.

این درباره‌ی مردانست. زنان خانه را نگه می‌دارند و بچه‌ها را می‌پرورانند و می‌بافند و می‌دوزند و می‌پزند. رشته‌ی بزرگی از کارها را آنان می‌کنند.

یکایک نمی‌توان شمرد. هر کاری که بسود توده است و جلو نیازی را از مردمان می‌گیرد کار یا پیشه‌ی رواییست و باید بآن ارج گزاشت. کوتاه‌سخن اینکه آفریدگار روزی آدمیان و دربایستهای زندگی را در طبیعت بسیج کرده ، ولی باید بکوشند و آن را در دست کنند و خودِ کار و پیشه از بهر این می‌باشد. مردم اینها را نیک نمی‌دانند و امروز را بازرگانی و افزارسازی و بسیاری از پیشه‌ها و کارها معنی خود را از دست داده و هر یکی تنها راهی برای پول‌اندوزی آزمندان گردیده. افزارسازان نیاز مردمان را کمتر بدیده می‌گیرند و جز بپول‌اندوزی نمی‌کوشند و دیوانگی‌شان بآنجا کشیده که بگویند باید هرچه می‌سازند و می‌بافند چنان باشد که زود از کار افتد. چرا که خریداران زود زود نیاز پیدا کنند و ماشینها بیکار نماند ، و چنین نادانی را دستور بزرگی گرفته با آب و تاب در روزنامه‌ها بنگارند. تو گویی مردمان از بهر ماشینها می‌باشند ، و آنچه می‌باید ، بیکار نماندنِ آنهاست. در بازرگانی نیز بیش از همه بفزونی آن می‌کوشند و از نادانی همه چیز را زیر پای آن می‌گزارند. اگر بداستان

کارخانه‌های افزار جنگ پردازیم ، و یا گفتگو از فروش داروهای پزشکی رانیم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت. اینها از ندانستن معنی زندگانی می‌باشد ، و بیهوده نیست در کارها آن نابسامانیها پدید آید و در سالهای فراوانی ملیونها کسان از گرسنگی بمیرند.

رشته را از دست ندهیم. یک رشته کوششهاست که باید همگی بگردن گیرند ، و یک رشته برخورداریهاست که باید همگی بهره‌مند گردند. پس می‌توان گفت : باید هر کسی باندازه‌ی شایستگی خدادادی خود ، و باندازه‌ی کوششی که بکار می‌برد ، از زندگی بهره یابد.

خدا مردمان را یکسان نیافریده. یکی کمتر و یکی بیشتر کوشد. ارج کوششها نیز یکسان نیست و یک پزشک را با یک باربر یکی نتوان شمرد. پس باید رویهم‌رفته را بدیده گرفت و هر کسی را باندازه‌ی سودی که بتوده رسانَد سزاوار بهره‌یابی دانست. اینست آیین خدایی. اینست آنچه پایَندان[=ضامن] آسایش جهان تواند بود.

کسانی خواهند گفت : این آیین چگونه روان گردد؟.. می‌گوییم : این نه کار دشواریست. ما اگر بخواهیم آن را روان گردانیم **باید بیکاری را به هر نامی که باشد ناروا شماریم** و از کارها نیز آنچه نه بسود توده است و گره نیازی را باز نمی‌کند (همچون فالگیری و دعانویسی و مویشگری و روضه‌خوانی و مانند این) جلو گیریم. نیز **درهای مفتخواری را از هر راهی که باشد ببندیم** و این نگزاریم که یک کسی نکوشد و دستی در کارهای زندگی ندارد و نان خورَد و پول اندوزد. نیز از کشاورزان پشتیبانی نموده راه ندهیم هیچ کسی در دسترنج ایشان انباز باشد. نیز درهای بازار و بازرگانی را بروی همه باز گزاریم و پول و ماشین را که افزار کار است باندازه (محدود) گردانیم که انبوه مردمان دستشان برسد ، و این نباشد که تنها کسانی کار کنند و دیگران بیکار مانند. اینکه کسانی می‌گویند زندگانی نبرد است ، می‌گوییم در نبرد باری افزارها یکسان باید بود.

از آیین زندگانی در جای دیگر سخن رانده‌ایم[1] و باز خواهیم راند. در اینجا باین اندازه بس می‌کنیم.

۱ـ بخش یکم «آیین»

گفتار بیست و چهارم

آموزگاران و فَرهیختاران

این کتاب همه پاکی و همه راستی است. من آن را از بهر پاکان و راستان نوشتم. هستند نادانانی که با مغز پرباد به هر گفته‌ای که رسیدند نافهمیده و نااندیشیده خرده گیرند ، هستند خودنمایانی که هر سخنی را گرفته در اینجا و آنجا مایه‌ی خودنمایی سازند ، هستند پندارپرستانی که از یک گفتار آنچه بسودشان می‌باشد گرفته و آنچه نه بسودشان است ناشنیده انگارند ، هستند آن بدنهادانی که هر کاری تا پیش نرفته کناره گیرند و همینکه پیش رفت درزمان خود را بآن رسانند. این کتاب از بهر آن ناپاکان نیست. دوباره می‌گویم : این کتاب از بهر آن ناپاکان نیست.

من این را از بهر کسانی نوشتم که درماندگی شرق را دریافته و با دل پردرد چاره می‌جویند. مردانی که نهاد پاک می‌دارند و می‌خواهند پاکدلانه در این راه کوشند. این کسانند که باید از دیگران جدا گردند و یکدل و یکزبان برستگاری جهان کوشند. این کسانند که ما می‌خواهیم آموزگاران و فَرهیختاران[مربی] مردمان باشند.

بدانید ای برادران : **آنچه یک توده را نابود سازد اندیشه‌های بیهوده و پراکنده است. اندیشه‌های بیهوده و پراکنده از یکسو مردم را از هم پراکند و توده را از نیرو اندازد و از یکسو دلها را بخود واداشته از پرداختن بکار و زندگی دور سازد.** کسانی را اینها خرد می‌نماید ، ولی گرفتاری بس بزرگی می‌باشد.

دوباره می‌گوییم : آنچه ایران را لگدمال پای مغولان گردانید این پتیاره‌گرفتاری بود. اگر چنگیزخان در آغاز قرن پنجم برخاستی کمتر کاری توانستی. تا این هنگام ایرانیان بیداردلانه زندگی

می‌نمودند و گذشته از فرمانروایان و لشگرهای ایشان از خود توده ، مردان کاری فراوان برمی‌خاست ولی از آن سپس بدآموزیهایی از صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و مانند اینها رواج یافت ، و در دویست سال همه‌ی دلها را با اندیشه‌های پراکنده آکند ، و یکباره توده را از هم پراکند ، و خود نتیجه‌ی اینها بود که صدملیون مردم گوسفندوار زبون گرگان مغول گردیدند. نتیجه‌ی اینها بود که چنگیزخان چهار سال در آنسوی جیحون نشست و کشتارهای پیاپی کرد و از سراسر کشور یک مرد برنخاست که مردم را بشوراند و بر سر دشمن کشاند. اگر کسی انگیزه‌ی این داستان دلگداز را خواهد باید بگوید : ملیونها زنان و کودکان بیگناه قربانی هوسهای پست خانقاه‌نشینان و یاوه‌بافان و دیگر بدآموزان تیره‌درون گردیدند.

امروز نیز بدترین گرفتاری شرق آنست. امروز نه تنها مردمان از راه بیرون رفته‌اند ، خود راهی درمیان نمانده. گمراهیها و پراکنده‌اندیشیها که از قرنهای پیشین مانده از صد سال باز آنها را هرچه فزونتر گردانیده و تا توانسته‌اند این آتش گرفتاری را دامن زده‌اند. کارگرترین افزاری که سیاست غرب در دست می‌دارد همینست.

زندگانی راه خواهد و باید مردمان همواره چشم بجلو دارند و بیدار باشند. بیچاره شرقیان نه تنها راه نمی‌دارند و همه سرگردانند ، در آن سرگردانی نیز همه رو بسوی پشت سر می‌دارند و جز بگذشته نمی‌پردازند.

این خود گرفتاری را هرچه بدتر گردانیده و **شما آن را ببینید که چه کوششهایی برای سرگرمی مردمان با گذشته بکار می‌رود** و هر زمان چه زمینه‌های نوین دیگری پدید آورده می‌شود. از گذشته به نیکیها پرداختن خطاست ، چه رسد باینکه کسانی به بدیها و آلودگیها پردازند و خود را سرگرم آنها سازند.

اگر کسانی برآنند که مردانگی کنند و شرق را رها گردانند می‌باید بچاره‌ی این پتیاره‌گرفتاری کوشند. از این راه که راستیها را میانه‌ی مردمان رواج دهند ، که هم خِردها نیرو گیرد و از درماندگی

بیرون آید و هم پندارها و نادانیها که اینهمه فراوان گردیده و مایه‌ی پراکندگی همانهاست از میان برخیزد. اینست راه چاره. اینست و جز این نیست راه چاره!

ما گام نخست را در این راه برداشتیم و یک رشته از راستیها را در این کتاب نگاشتیم. کنون شما را می‌باید این را بخوانید و بیندیشید و بپذیرید و دانسته‌های خود را که با اینها نه سازگار است کنار گزارید و همگی یکدل و یکزبان بآموزگاری و فرهیختاری مردمان برخیزید.

می‌دانم بسیار سخت است دانسته‌های خود را کنار گزاردن ، و از هوسها و آرزوهای خویش چشم پوشیدن. لیکن اگر این کار را نکنید چه کاری توانید پیش بُرد؟!.. اینکه هر کسی چیزهای دیگری داند و رو بسوی دیگری گرداند ، همانست که امروز درمیانست و مایه‌ی گرفتاری می‌باشد. اگر شما آن را از خود دور نگردانید چگونه توانید کاری انجام داد؟!..

شما چون بیاری خدا بکار برخیزید سختترین سنگ راهتان خودخواهی این و آن خواهد بود. با این بیماریِ روانها بر بسیار کسان دشوار است از دریافت و اندیشه‌ی خود چشم پوشند و بگفته‌های دیگری (اگرچه از روی دلیل باشد) گردن گزارند. **شما تا نخست بر خودخواهی خویش چیره درنیایید چگونه توانید بر خودخواهیهای دیگران چیره درآیید؟!..**

کنون ما را بر کسی زوری نیست ، و ما نمی‌گوییم شما ناگزیرید بگفته‌های ما بگروید و آنها را بپذیرید. ولی اگر درپی راستیها هستید راستیها جز اینها نیست. اگر می‌خواهید بنیکی جهان کوشید جز از این راه نتواند بود.

کسانی که خواهند با ما همراه باشند باید پیمان بندند که چیزی باین سخنان نیفزایند و چیزی از آنها نکاهند. باید از خودخواهی و خودنمایی بیکبار برکنار باشند.

جایگاه بس بلندیست مردمان را برستگاری رسانیدن ، و شرق را از درماندگی چند صد ساله رهانیدن. کسانی که این کار را انجام دهند از مردان برگزیده‌ی جهان خواهند بود و نامهاشان همواره در تاریخ خواهد ماند ولی **بچنین کاری جز با پاکدلی و از خود گذشتگی کی توان برخاستن؟!**. در جهان کی کار بزرگی جز از راه پاکی و راستی پیش رفته؟!..

آخر از این پتیاره‌ی خودخواهی و پراکنده‌اندیشی که شما را بدینسان خوار و زبون گردانیده چه دیده‌اید که نمی‌توانید دست برداشتن؟!.

بدانید ای برادران : یک کار درستی که صد تن دست بهم داده بنتیجه رسانید بسیار بهتر از صد کار ناانجامیست که هر کدام به یکی برخیزید.

اگر درپی فیروزی هستید **فیروزی جز در یگانگی و همدستی نیست.** صدها کسان همیشه می‌گویند : «نشود» ، می‌گویم : شما کی آزمودید و نشد؟!. شما کی از راهش بکاری برخاستید و نتیجه ندیدید؟!. از هزار سال باز کی در شرق یک جنبش خدایی برخاسته است؟!.. کی یک دسته مردان خود را از آلودگیها پاک نموده و دست بهم داده بنیکی جهان کوشیده‌اند؟!. شما با این پاشیدگی که هر یکی تنها خود را می‌شناسید و هوسهای نادانی خود را ، مگر امید می‌داشتید بنتیجه‌ای هم برسید؟!. دریغ از این نادانی!

کسانی که جز رشک و خودخواهی کالاشان نیست ، و هر یکی با داشتن چهل سال و پنجاه سال نمی‌توانند بهوسهای خود چیره درآیند ، و ده تن یکدل و یکزبان نمی‌باشند ، با این درماندگی چشم می‌داشته‌اند دیگران را بنیکی آورند!. افسوس از این نافهمی!

برادران : شما نخستین کسانی باشید که همدست و پاکدل بکاری برخیزید و بشرقیان درس فیروزی آموزید. شما پیشگامان راه رستگاری باشید. شما آموزگاران و فرهیختاران جهانیان گردید. ای یاوران خدا ، خدا همیشه یاورتان باد.

واژه‌های نو کتاب

واژه	معنی
آخشیج	ضد ، نقیض ؛ عنصر
آز	حرص
آسیب	آفت
آکندن	پر کردن
آموزاک	مفرد تعلیمات
آیین	شریعت
ارج	قدر ؛ اهمیت
افزارسازی	صنعت
اَنباز ، هَنباز	شریک
اندام	عضو
انگار	فرض
انگیزه	محرک
باور	عقیده
بخش	قسمت
بخشایش	رحم
بخشودن	رحم کردن ، دل سوختن ، از گناهش گذشتن
بخشیدن	تقسیم کردن
بخیره	بیجهت
براست داشتن	تصدیق کردن
برآغالانیدن	شورانیدن
برگردانیدن	رد کردن (نپذیرفتن)
بسامان	منظم
پایَندان	ضامن
پتیاره	بلا
پروا	توجه
پندار	خیال ؛ خرافه
پهنا	عرض
پیوستگی	رابطه
ترسا	مسیحی
تندیسه	مجسمه
توده	ملت
جایگاه	مقام
جُربُزه	استعداد
جهان	گیتی ـ با در چشم گرفتن زندگانی و زندگان
چِبود	ماهیت
چندگاهه	موقتی
چیره	غالب
خرسند	راضی ، قانع ؛ سعادتمند
خَستُوان	مُقِر ، معترف
خواست	مقصود
داوری	قضاوت
درازا	طول
دربایست	ملزوم
دربایستن	لازم بودن

درزمان	بیدرنگ
درست	کامل ؛ سالم
دریافت	حس ، درک
دُژآگاه	وحشی
دستاویز	مستمسک
دستبرد	تصرف ، تحریف
دغلکار	متقلب
دین	باورها و آیین زندگانی که با دست یک برانگیخته‌ای بنیاد یافته.
راستی	حقیقت
رستگاری	نجات
رویه (ruye)	صورت ، شکل
رویه‌کاری	ظاهرسازی
زمینه	موضوع متن
ژرف	عمیق
سامان	نظم
ستیزه	لجاجت
سرشت	خمیره
فرهیخت	تربیت
فرهیختار	مربی
کاچال	اثاث خانه
کالبد	قالب تن
کانا	نادان
کران ، کرانه	کنار ، حد
کشش	جاذبه
کیش	راهی که از یک دینی جدا شود.
گراییدن	میل کردن
گرویدن	ایمان داشتن
گزارش	تأویل ، تفسیر
گزافه	مبالغه‌ی بی‌اساس
گزند	صدمه
گِلکار	بنّا
گوهر	ذات ، اصل
گیتی	جهان ـ بی‌آنکه زندگانی و زندگان در چشم باشد.
لغزش	سهو ، خطا
نتوانستنی	معجزه
ویژه	خاص

چنانکه دیده می‌شود بسیاری از این واژه‌ها امروز آشنا و معنیهایش شناخته شده است. بااینهمه ما هرچه که در واژه‌نامه‌ی کتاب بود آوردیم زیرا برخی از واژه‌ها هنوز با معنی روشنی به مغزها راه نیافته و بهتر بود معنیهاشان یک بار هم جداگانه بازنموده شود.

این نمونه‌ی نیکی است که نشان می‌دهد واژه‌های ناآشنا همینکه پیاپی بکار برده گردید بزبان مردم درآمده همگان به آنها خو می‌گیرند. (ویراینده)

این یادداشت را که درباره‌ی زبان کتابست و تنها در چاپ یکم آمده در اینجا می‌آوریم تا در تاریخ بازماند. ویراینده

زبان فارسی که از قرنها آلوده‌ی کلمه‌های بیگانه می‌بوده بیشتری از کلمه‌های آن از نیرو افتاده که معنی خود را بروشنی نمی‌رساند ، و آنگاه بسیاری از معنیها بهم درآمیخته و کلمه‌هایی که در برابر آنهاست مردم نمی‌دانند کدام یک در برابر کدام یکی می‌باشد ، و نویسندگان نیز آنها را جدا از هم نمی‌گیرند.

ولی ما در این کتاب از هر کلمه یک معنی روشن و نشانداری خواسته و هر کلمه را جز در یک معنی بکار نبرده‌ایم. بسیاری از کلمه‌هاست که هر دو یا چند تا بـه یک معنی پنداشته می‌شود ، همچون : جهان و گیتی ، دین و کیش ، پندار و انگار ، و مانند اینها ، ولی ما در همه جا جدایی میانه‌ی آنها گزارده‌ایم. رویهم‌رفته هیچگاه جمله‌ی ناروشنی نیاورده‌ایم و خود نبایستی بیاوریم.

برای شناخته شدن معنیهایی که از کلمه‌ها خواسته‌ایم فرهنگی در پایان کتاب خواهیم آورد.

نیز ما در این کتاب «شیوه‌ی نوین را بکار برده هر یکی از گونه‌های «گذشته» و «اکنون» و «آینده» را در جای درست خود آورده‌ایم ، و این شیوه را در کار[واژه]های «داشتن» و «بودن» نیز پیروی کرده‌ایم ، از اینرو زبان کتاب بکسانی ناآشنا خواهد نمود. ولی ما نیز ناگزیر بوده‌ایم ، زیرا زبان درست همین است ، و آنچه دیگران بکار می‌برند نارساست و در بسیار جاها درمی‌ماند.

کسانی اگر *پیمان* را خوانده‌اند برایشان دشوار نخواهد بود. دیگران را می‌باید کتاب را باندیشه خوانند تا نیک فهمند. رویهم‌رفته کتاب چه از شیوه‌ی زبان و چه از رهگذر زمینه‌ای که دنبال می‌نماید ، درخور آنست که خوانندگان اندیشه بکار برند و همچون کتابهای دیگر بخواندن و درگذشتن بسنده ننمایند.

احمد کسروی